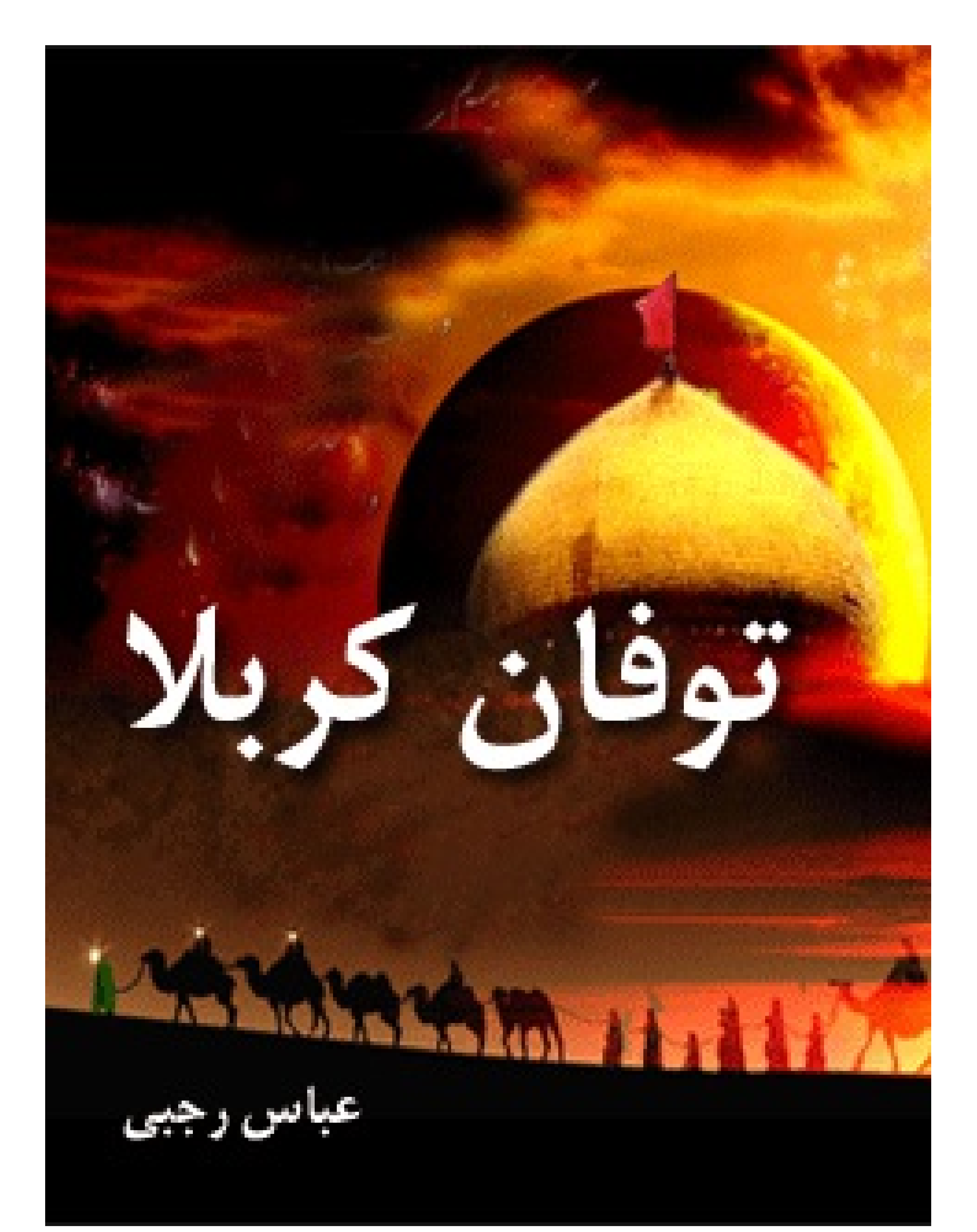

توفان کربلا
عباس رجبی


بسم الله الرحمن الرحیم

طوفان کربلا

نویسنده:

عباس رجبی

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

توفان کربلا

مشخصات کتاب

نویسنده : عباس رجبی

ناشر : حسین سجادی

در آمد

عاشورا رویدادی ماندنی است که تفسیر تمامی آنچه را در برگرفته بیرون از توان می نماید، و سخن گفتن از لحظه های این روز تاریخی نیز دشوار.عاشورا کتابی است گران و گرانسنگ که با پاکترین خون بر چهره تاریخ نوشته شده است و برگ برگ، سطر سطر و واژه واژه آن درس ایثار و استقامت و خداجویی و عرفان و، در یک کلمه، همه فضیلتهاست.بدین سان کسانی در طول تاریخ به وقایع نگاری عاشورا پرداخته اند و مردمان نیز از این نگاشته ها بهره ها برده اند. آنچه در واقعه نگاری عاشورا نوشته شده در نزد ارباب فن به مقتل نامور شده است - سوکمندانه - این چیزی است که ما در مجالس خود از آن کمتر بهره می بریم.امید که هر روز برگی از یک مقتل فراروی نهیم، که ذکر مصیبت سنتی است که از همان عاشورا و از هنگامی که زینت - سلام الله علیها - بر بالای تل زینبیه رفت آغاز شده است.

کربلا نزدیک است

حسین - علیه السلام - رفت تا به قصر بنی مقاتل رسید و در آن جا فرود آمد. در آن جا چادری زده بود.پرسید: این از آن کیست؟گفتند: از عبیدالله بن حرّ جعفی.فرمود: او را نزد من بخوانید.چون فرستاده آن حضرت، حجاج بن مسروق جعفی به او گفت: حسین بن علی علیه السلام تو را می خواند. گفت: انا لله و انا الیه راجعون به خدا من برای کناره جستن از حسین بن علی علیه السّلام از کوفه بیرون آمدم. به خدا دوست ندارم او را دیدار کنم و او مرا ببیند.فرستاده امام پاسخ او را به امام رساند

و آن حضرت برخاست، نزد او آمد، سلام داد و نشست و او را به همراهی خود دعوت کرد. جعفی همان پاسخ را داد و عذر خواست.امام حسین علیه السّلام فرمود: اگر ما را یاری نکنی مباد با ما بجنگی. به خداوند هر که فریاد ما را بشنود و ما را یاری ندهد هلاک شود.گفت: همراهی با دشمنان شما هرگز شدنی نیست.حسین علیه السّلام برخاست و به خیمه گاه خویش بازگشت.در آخر شب، حسین علیه السلام فرمود تا آب برداشتند و از قصر بنی مقاتل کوچیدند.عقبه بن سمعان گوید: با آن حضرت روانه بودیم که بر پشت اسب خود به خوابی سبک رفت.سپس بیدار شد و سه بار گفت: انا لله و انا الیه راجعون و الحمدلله رب العالمین.پسرش علی بن الحسین سوار اسب نزد او رفت و پرسید: از چه روی حمد خدای گفتی و استرجاع کردی؟فرمود: پسرم، به خوابی کوتاه رفتم و سواری بر پشت اسبم نمودار شده می گفت: این جمع می روند و مرگ نیز به سوی آنها می آید. دانستم که آن روح ماست که از مرگ ما خبر می دهد.پسر پرسید: پدرم، خدای برایت بد نیاورد. مگر ما برحق نیستیم؟فرمود: به حق آن که بندگان نزد او بازگردند، چرا.گفت: اگر چنین است ما را از مرگ باکی نیست.حسین علیه السلام دعا کرد که خداوند بهترین پاداشی که پدر می تواند به پسر دهد به تو دهاد.سپیده دمید و امام نماز صبح خواند و پس از آن شتابان سوار شد. او آهنگ رفتن به سمت چپ و نیز قصد آن داشت که یاران خود را بپراکند، اما هر بار حرّبن

یزید ریاحی می آمد و او را با اصحابش برمی گردانید و چون بسختی آنان را به سمت کوفه برمی گرداند سرباز می زدند و عقب می کشیدند. بر همین شیوه پیش رفتند تا هر دو سپاه به نینوا رسیدند، جایی که حسین علیه السلام در آن اردو زد.ناگاه سواری سلاح دار و کمان بر دوش سوار بر اسبی راهوار از جانب کوفه بدان سوی آمد. همه ایستادند و به او نگریستند. چون به آنان رسید به حرّ و یارانش سلام کرد، ولی بر حسین علیه السلام و یارانش سلام نداد. او نامه ای از عبیدالله بن زیاد به حرّ داد که در آن چنین نوشته بود:اما بعد، چون نامه من به تو رسید و فرستاده ام نزد تو آمد بر حسین [علیه السلام] سخت بگیر و او را در سرزمینی برهنه بازداشت کن که نه قلعه ای داشته باشد و نه آبی. به فرستاده ام دستور داده ام با تو همراه باشد تا به من خبر دهد که دستور مرا اجرا کرده ای. والسلام.حرّ چون نامه را خواند به آنان گفت: این نامه امیرعبیدالله بن زیاد است و به من دستور داده که هر جا نامه اش به دستم رسید شما را بازداشت کنم. این هم فرستاده اوست که مأمور بازرسی چگونگی اجرای فرمان اوست.ابوالشعثاء کِنْدی به فرستاده ابن زیاد نگاهی افکند و گفت: تو مالك بن غیر هستی؟ گفت: آری، او یکی از مردم کِنْدِه بود. گفت: مادرت بر تو بگرید، چه دستوری آورده ای! گفت: چه دستوری آورده ام؟ از امام خود فرمان بردم و به بیعت خود وفا کردم!ابوالشعثاء گفت: پروردگار

خود را نافرمانی کنی و پیشوایت را فرمان بری و خویشتن را به هلاکت افکنی؟ چه بـد پیشوایی داری! خـدای عزوجل فرماید: برخی از آنـان را پیشوایـانی کردیـم کـه بـه دوزخ فراخواننــد و در روز رســتاخیز یـاوری نیابنـد (قصــص /۴۱) پیشـوای تـو از آنهاست.حرّ سـپاه امام علیه السـلام را واداشت در همان جایی که نه دهی بود و نه آبی منزل کنند.امام علیه السـلام فرمود: وای بر تو! بگـذار در این ده نینوا یـا غـافریه یا در این ده شـفیه منزل کنیم.حرّ گفت: به خداونـد سوگنـد، نمی توانم چنین اجازه ای دهم، این مرد بازرس من است.حسـین علیه السلام در همان نقطه منزل کرد، و این در روز پنج شنبه دوم محرّم سال ۶۱ هجرت بود.بر دفتر مصـائب عالم قلم زننـد هر گه که از مصـیبت آن شه رقم زننـدیک عمر عالمی گر از این غم رقم زننـد نتوان دهند شرح یکی از هزار راهر سال از هلال محرّم علم زننـد بر بام آسـمان پی تجدید این عزابر سـر به روز واقعه دست ندم زنند آنان که دست ظلم و تطاول فداختندکی روز حشـر دست تأسف به هم زنند آنان که می زنند به سر دست از این المدر هر گذر که تعزیه داران قدم زنند از مرتبت به دوش ملایک نهند پایزین غم کشیده جبّه خود آسمان به نیل همرنگ خون شفق شده از بهر این قتیلدفتر مصائب متین اصفهانی

بار بگشایید، این جا کربلاست

اشاره

چون حسین علیه السلام در کربلا منزل کرد فرمود: نام این سرزمین چیست؟ گفتند: عقر. فرمود: بار خدایا، به تو پناه می برم از عقر (پی کردن).در تذکره سبط بن جوزی آمده است که

حسین علیه السلام پرسید: این زمین چه نام دارد؟گفتند: کربلا، و آن را زمین نینوا نیز خوانند که دهی است در آن.در ملهوف است که چون بدان جا رسید فرمود: نام این سرزمین چیست؟ گفتند: کربلا.گفت: بار خدایا من از کرب و بلا به تو پناه می برم. این جا کرب و بلاـ نهان است. بار بگشایید که این جا منزلگاه ماست. هم این جا خون ما بر زمین می ریزد و این جا گورستان ماست و از همین جا برانگیخته می شویم. جدّم رسول خدا صلی الله علیه وآله به من چنین وعده فرموده است.پس همه فرود آمدند و حرّ و یارانش نیز در آن سوی دیگر منزل کردند.در کشف الغمه گوید: آن دسته فرود آمدند و بارهای خود بر زمین نهادند و حرّ نیز سپاهش را در برابر حسین علیه السلام پیاده کرد و آن گاه به عبیدالله بن زیاد نامه نوشت و اردو زدن حسین علیه السلام در کربلا را به وی خبر داد.در مروج الذهب گوید: حسین علیه السلام با پانصد سوار و صد پیاده از خویشان و یاران خود در کربلاـ فرود آمد.در بحارالاـنوار است که زهیر گفت: ما را ببر تا در کربلا منزل کنیم که بر کرانه فرات است. آن جا می مانیم و اگر با ما نبرد کردند با آنها نبرد کنیم و از خداوند یاری خواهیم.چشمان حسین علیه السلام اشکین شد و فرمود: بار خدایا از کرب و بلا به تو پناه می برم.سپس در آن جا فرود آمد و حرّ با هزار سوار در برابرش اردو زد.آن گاه حسین علیه السلام کاغذ و دوات خواست

و بـه سـران موافـق کـوفه چنیـن نـامه نـوشت:از حسـین بـن علی علیـه السـلام بـه سـلیمان بن صـرد، مسیّب بن نجبه، رفـاعه بن شـدّاد،عبدالله بن والی و جماعه کوفیان.اما بعد، شـما می دانید که رسول خدا صـلی الله علیه و آله در زندگانی خود فرمود: هر کس سـلطان سـتمگری را ببیند که حرام خدا را حلال شـمارد و پیمان خدا را بشکند و سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله را مخالفت کند و در میان یندگان خدا بناحق عمل کند،-هر کس چنین سلطانی ببیند و دربرابراو به کردار یا گفتار اعتراض نکند بر خداونـد لازم آید که او را همنشـین وی کند. هان ای مردم! این زمامداران به فرمانبری شـیطان چسبیده اند، فرمان خدا را وا نهاده انـد،فساد وتباهی آشـکارساخته اند،حدود الهی را به یک سو نهاده اند، بیت المال را از آن خود ساخته اند، حرام خدا را حلال و حلال خـدا را حرام کرده انـد، و من سـزاوارترین اعتراض کننـده ام. شـما خود به من نامه نوشتیـد و نامه هایتان به من رسـید و فرسـتادگان شما نزد من آمدند و خبر بیعت شما را آوردند و گفتند عهد کرده اید مرا به دشمن نسپارید و وانگذارید. اینـک اگر بر بیعت خود باشـید درست رفته ایـد. من حسـین بن علی پسـر فـاطمه دختر رسول خـدایم. جانم با جان شـماست و خاندانم با خاندان شـما و شما با من همدرد باشید. اگر هم به پیمان خود عمل نکنید و بیعت مرا از گردن خود فرو نهید از شما بعید نیست که این کار را با پدر و برادر و پسر عموی او کرده اید...نامه

را پیچید و مهر نهاد و به قیس بن مسهر صیداوی داد و او را روانه کرد.آن جا که منزل کرده بودند یکی از یاران به نام هلال بن نافع پیش جست و گفت:ای پسر رسول خدا! تو خود می دانی که جدّت رسول خدا صلی الله علیه وآله نیز نتوانست مهر خویش را به همه مردم بچشاند و هر چه را می خواهد بدانها کار فرماید. در میان آنها کج دلانی بودند که وعده یاری می دادند و سپس پیمان شکنی می کردند....به خداوند از مقدّرات الهی هراس نداریم و لقای پروردگار خود را ناخوشایند ندانیم و بر قصد و بینایی خود بجاییم. با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم.پس برپا خاست و گفت: به خدا! ای پسر رسول خدا، خداوند بر ما منّت نهاد که پیش روی تو پاره پاره شویم و روز قیامت جدّت خود شفیع ما شود. مردمی که زاده دختر پیغمبر خود را از دست دادند رستگار نشوند.چون حسین علیه السلام در کربلا فرود آمد حرّ نیز در برابر او اردو زد و آن گاه خبر توقف امام در کربلا را برای ابن زیاد نوشت.ابن زیاد پس از خبر یافتن از توقف امام در کربلا به امام چنین نامه نوشت:اما بعد، ای حسین! به من خبر رسیده که در کربلا منزل گرفته ای. یزید برای من نوشته است که سر بر بالین ننهم و سیر نخورم مگر آن که تو را به لقای خدای فرستم یا آن که تسلیم حکم من و حکم یزید بن معاویه شوی. والسلام.چون نامه به حسین علیه السلام رسید و آن را خواند،

به دور افکنـد و فرمود: آنان که رضای خلق را به خشم خـدا خریدنـد رسـتگار نشوند.آن که نامه را آورده بود پاسخ خواست. امام فرمود:او نزد من پاسـخی نـدارد، چه خشم خداوند بر او محقّق است.فرسـتاده نزد ابن زیاد بازگشت و آنچه را گذشـته بود بازگفت و خشم ابن زیاد بر امام علیه السـلام افزون گشت.سـرزمین کربلا قربانگه یاران ماست بار بگشاییـد این جا کعبه جانان ماستاین منای عشق و منزلگاه جاویدان ماست بار بگشایید و بربندید چشم از هر چه هستخون ما بر محو آیین ستم برهان ماست زود باشـد کـاین زمیـن از خـون مـا دریـا شـودبر سـر نی هـا سـر مـا شاهـد پیمـان مـاست بر سـر پیمـان بـا حـق از سـر و جـان بگذریمعصـمت دین را نگهبان پیکر عریان ماست گرچه جسم ما به خون غلطـد در این صـحرا ولیبی خبر از این که پشتیبان ما یزدان ماست تا نمانـد ماجرای این شـهادت ناتمامبی خبر از این که پشتیبان ما یزدان ماست خصم خواهـد محو سازد جلوه ما را ولیتا قیامت چون مؤید دست بر دامان ماست کشته می گردیم ما در راه دین و عالمیسید رضا مؤید

سپاه دشمن صف می آراید

اشاره

فردای آن روز عمربن سـعد بن ابی وقّاص در رأس چهار هزار سوار از کوفه به کربلا آمد.چون عمربن سعد به کربلا رسید در نینوا اردو زد و از عروه بن قیس خواست نزد حسـین علیه السـلام برود و از او بپرسد: از چه روی به این سرزمین آمده ای و چه می خـواهی؟عروه از کسـانی بـود که برای حسـین علیه السلام نـامه نوشـته بـود و به همین سـبب شـرم داشت نزد آن حضـرت برود.عمربن

سعد پس از نپذیرفتن عروه این پیشنهاد را به همه فرماندهانی که پیشتر به حسین علیه السلام نامه نوشته بودند عرضه کرد، اما آنان نپذیرفتند. پس کثیربن عبدالله شعبی داوطلب این کار شد او به خیمه گاه یاران حسین علیه السلام رفت، ولی به ملاقات آن حضرت توفیق نیافت.پس از او قره بن قیس حنظلی به اردوی امام رفت و با امام ملاقات کرده، پیغامی که داشت رساند.حسین علیه السلام او را فرمود: همشهریان شما برای من نوشته اند که بیا. اینک اگر مرا خوش ندارید بازمی گردم.فرستاده عمربن سعد برگشت و خبر این دیدار را آورد.عمربن سعد پس از شنیدن ماجرا گفت: امیدوارم خداوند مرا از جنگ با او و کشتن او معاف بدارد. سپس برای عبیدالله بن زیاد چنین نوشت:بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد، من تا به منزل رسیدم. کسی را نزد حسین فرستادم و پرسیدم چرا آمده و چه می خواهد گفت: اهالی این بلاد به من نوشتند و کسانی فرستادند و مرا خواستند و من آمدم. اگر مرا خوشایند ندارند و از آنچه فرستاده هایشان به من گفتند پشیمانند از نزد آنها بازمی گردم.نامه را برای ابن زیاد بردند و چون آن را خواند گفت: اکنون که او را در چنگ داریم امید رهایی دارد.سپس برای عمربن سعد چنین نوشت:نامه تو به من رسید و آنچه را در آن گفته بودی فهمیدم به حسین پیشنهاد کن که خود با همه اصحابش با یزید بیعت کند پس از آن که چنین کرد خواهیم دید که چه کنیم. والسلام.چون پاسخ برای عمربن سعد آمد وی گفت: بیم آن دارم که ابن زیاد

صلح و عافیت نخواهد.ابن سعد پیشنهاد عبیدالله را نزد حسین نبرد، زیرا می دانست او هرگز بیعت نمی کند.در آن سوی، عبیدالله پس از فرستادن این نامه مردم را در مسجد کوفه گرد آورد و بر منبر رفته گفت:ای مردم! شما خاندان ابوسفیان را آزمودید و آنان را همان گونه که خواستید یافتید... یزید مردمان را گرامی می دارد و آنان را توانگر می کند. او صدصد به حقوق شما افزوده و به من نیز فرموده آن را بیفزایم و شما را به جنگ حسین بفرستم. از او فرمان برید و اطاعتش کنید.پس از منبر فرود آمد و هدایای فراوانی به مردم داد و آنان را به کمک عمربن سعد و برای جنگ با حسین علیه السّلام فرستاد.عبیدالله پی درپی لشکر می فرستاد و تا ششم محرّم بیست هزار سوار نزد عمربن سعد فراهم شد.سپس شبث بن ربعی را نزد خود خواند و در پی واداشتنش به همکاری، او را نیز با هزار سوار روانه کربلا ساخت.در بحارالانوار است که ابن زیاد همچنان برای عمر بن سعد لشکر می فرستاد تا آن که سی هزار نفر از سواره و پیاده نزد او گرد آمدند.شش روز از محرّم گذشته بود و عبیدالله همچنان عمربن سعد را به جنگ با حسین علیه السلام تشویق می کرد. او برای ابن سعد چنین نوشت:اینک هیچ بهانه ای از نظر شما سپاهیان برای تو باقی نمانده است. بدان که هر صبح و هر پسین خبر تو را به من می دهند.

بستن آب

هفتم محرّم بود که ابن زیاد به عمربن سعد نوشت:امّا بعد، آب را بر حسین و اصحابش ببند، مباد

قطره ای از آن بنوشند.همین که نامه به ابن زیاد رسید بی درنگ عمروبن حجاج را با پانصد سوار فرستاد. شریعه فرات را در محاصره گرفتند و آب را بر حسین و اصحابش بستند و نمی گذاشتند قطره ای از آن ببرند.عبیدالله بن حصین ازدی به آواز بلند گفت:ای حسین! این آب را نمی بینی که به سان آسمان آبی است؟ به خداوند قطره ای از آن ننوشی تا از تشنگی مرگ را هم آغوش شوی.هم زمادر طفل وهم از طفل مادر شد خجل قحط آب است وصدف،از رنگ گوهر شد خجلسر به پیش افکند و در پیش پیمبر شد خجل کافری از بسکه زان مسلم نمایان دید دینسعی بی حاصل شد وزمزم زهاجر شد خجل هاجری زمزم پدید آورد و طفلش تشنه بودسرفرازم کن،رباب از روی اصغر شد خجل با عمو می گفت طفلی، تشنه کامم خود ولیکوز رخ بی آب و رنگش آب آور شد خجل مشک خالیّ و دلی پر از امید آورده بودعاقبت کوشش زسعی آن فلک فر شد خجل سخت سقا بهر آب و آبرو کوشید لیکوز رخ ساقی کوثر حوض کوثر شد خجل کام پور ساقی کوثر نشد تر از فراتعلی انسانی

تشنگی در کنار فرات

در روز هفتم محاصره حسین بن علی علیه السّلام شدت یافت و راههای رسیدن به فرات بر روی او و اصحابش بسته شد.اندوخته آبی که در اختیار حسین و اصحابش بود پایان یافت و اندک اندک لبان از تشنگی خشکید و بی آبی بر زنان و کودکان سنگین افتاد.در این میان یکی از اصحاب امام حسین علیه السّلام که مردی زاهد بود و یزید به حصین همدانی

نام داشت برخاست و به امام گفت: ای پسر رسول خدا! آیا مرا اذن می دهی نزد ابن سعد بروم و درباره آب با او گفتگو کنم، شاید از آنچه کرده است برگردد؟امام فرمود: خود می دانی.ابن حصین همدانی نزد عمربن سعد رفت و چون بر او وارد شد سلام نکرد. ابن سعد گفت: ای همدانی، چرا سلام نکرده ای؟ آیا من مسلمانی نیستم که خدا و رسول را می شناسم؟ گفت: اگر چنان که مدّعی هستی مسلمان بودی به آهنگ کشتن عترت پاک پیامبر صلّی الله علیه و آله به رویارویی آنان می آمدی. بگذریم. این آب فرات است که چهارپایان بیابان از آن می نوشند، اما اینک حسین بن علی و برادران و زنان و دختران و اهل بیت او از تشنگی می میرند.تو میان آنان و آب فرات فاصله افکنده ای و مانع برداشتن آب شده ای و در عین حال مدّعی هستی که خدا و رسول را می شناسی!عمربن سعد سر فرو افکند و آن گاه گفت: ای مرد همدانی! من خود از حرمت آزردن اینان آگاهم ولی آنچه هست این که عبیدالله از همه خاندان خود درگذشته و مرا برای کاری برگزیده است و من همان دم بیرون آمده ام. به خداوند سوگند نمی دانم و درمانده ام، و البته از همین آگاهم که کاری بس پرخطر در پیش دارم که از آن خشنود نیستم و بلکه نگرانم. آیا با آن که ری آرمان من است زمامداری ری را واگذارم یا در حالی بازگردم که خون حسین را بر گردن دارم؟ فرجام کشتن او دوزخ است و هیچ چیز مانع

آن نشود، اما حکومت ری هم روشنی دیدگان من است.ای مرد همدانی! دلم یارای آن نمی دهد که حکومت ری را به دیگری واگذارم.یزید بن حصین همدانی پس از این گفت و شنود بازگشت و به حسین علیه السّلام گفت: ای پسر رسول خدا! عمر بن سعد به این تن داده است که در برابر ملک ری تو را بکشد.طبری و ابوالفرج اصفهانی آورده اند که چون تشنگی حسین و یارانش سخت شد برادر خویش عباس بن علی بن ابی طالب را خواند و او را رأس سی سوار و بیست پیاده روانه کرد و بیست مشک نیز به آنان داد.شبانه نزدیک آب آمدند، در حالی که نافع بن هلال بجلی پرچم را در دست داشت و پیشاپیش آنان حرکت می کرد. عمروبن حجاج زبیدی که از گماشتگان ابن سعد بر فرات بود پرسید: کیستی؟گفت: نافع بن هلال هستم.گفت: برادر، خوش آمدی، این جا به چه کار آمده ای؟گفت: آمده ایم تا از این آب که بر روی ما بسته اید بنوشیم.گفت: بنوش گوارایت باد.گفت: به خداوند سوگند در حالی که حسین و اصحابش تشنه اند قطره ای از این آب نمی نوشم.چون یاران نافع نزدیک شدند وی پیادگان را بانگ زد که مشکهایتان را پر کنید!مشکهای خود را پر کردند و بناگاه عمروبن حجاج و همراهانش بر آنان یورش آورد. اما عباس بن علی و نافع بن هلال با آنان نبرد کردند و آنان نیز گریختند و به سپاه خود پیوستند، اما آنان را گفتند: برگردید و در برابر آنها بایستید. برگشتند اما کاری از پیش نبردند و یاران حسین علیه السّلام توانستند با

مشـکهای پر آب به خیمه گـاه بازگردنـد.رفع عطش ز عترت ختمی مـآب کن جان عمو برای حرم فکر آب کناز بهر تشـنگان حرم فکر آب کن سقای تشنگان حریم خدا توییراه شریعه بسته بود فتح باب کن ای یادگار فاتح خیبر عنایتیخامُش زآب آتش این انقلاب کن در خیمه هـا ز تشـنگی افتـاده انقلابرحمی به جـان اصـغر و حـال ربـاب کن اصـغر فسـرده حال به دامان مادر استاصـغر ز دست میرود اینک شـتاب کن گه لحظه ای دگر نرسـد آب در حرمسـید رضا مؤیـدیک گفتگو، افشا کننده ماهیت ابن سعدحسـین علیه السلام عمرو بن قرظه انصاری را نزد ابن سعد فرستاد و از اوخواست شبانه همدیگر را در نقطه ای میان دو اردو دیـدار کننـد.شب که فرا رسـید هر یـک از آن دو در رأس بیست تن بیرون آمدند.حسـین علیه السـلام همراهـان را فرمود عقب تر بایسـتند، و تنهـا عبـاس و فرزنـد خود علی اکبر را جلوتر برد.ابن سـعد نیز چنین کرد و پسـرش حفص و نیز غلامش را همراه گذاشت.حسـین علیه السـلام، ابن سعد را گفت:ای پسر سعد آیا با من می جنگی؟ آیا از خدایی که به نزد او باز خواهی گشت پروا نمی کنی؟ من فرزنـد همان کسـی هسـتم که تو خود می دانی! نمی خواهی با من همراه شوی و اینان را واگذاری؟ این کار به خشـنودی خداوند نزدیکتر است.ابن سعد گفت: می ترسم خانه ام را ویران کنند.حسین علیه السلام فرمود: من خانه ات را برای تو می سـازم.گفت:می ترسم بـاغ مرا بگیرنـد!فرمود: من از مالی که در حجاز دارم به جای آن چیزی بهتر به تو می دهم.گفت: من

در کوفه زن و فرزنـدانی دارم و می ترسم ابن زیـاد آنـان را بکشـد!حسـین علیه السـلام که از او نومیـد شـد در حالی که برمی خواست فرمود: تو را چه می شود؟ خداونـد بزودی تو را به بسترت بکشـد و آن روز که تو را برانگیزد هیچ نیامرزد.به خداوند سوگند امیدوارم جز اندکی از گندم عراق نتوانی بخوری.ابن سعد از سر ریشخند گفت: جو مرا بسنده خواهد کرد.

شمر و فرمان حمله

ابن سـعد برای آن که به گمان خود با صـلح و صـفا به همه چیز پایان دهد و کاری کند که به دیانت خود او نیز آسیبی نرسد! نامه ای به ابن زیاد نوشت و در آن چنین مدعی شد که حسین علیه السّلام را ملاقات کرده و آن حضرت به او وعده داده است یـا به همـان جـا که آمـده برگردد، یا به یکی از سـرحدّات برود، و یا نزد یزیـد برود و دست بیعت به او بدهـد.نامه به ابن زیاد رسـید و وی آن را خواند و گفت: این نامه کسـی است که قصد خیرخواهی دارد.ابن زیاد خواست به نامه ابن سعد پاسخ دهد که شـمر برخاست و گفت: آیا اکنون که حسـین در سرزمین تو فرود آمده چنین چیزی را از او می پذیری؟ به خداوند سوگند اگر او از این جا برود و دست در دست تو نگـذارد او قویتر خواهـد بود و تو در موضع ضـعف و سـستی. ابن زیاد نظر شـمر را پذیرفت و به ابن سـعد چنین نوشت:من تو را برای آن به سوی حسـین نفرستاده ام که دست از او بداری، یا با او مماشات کنی، یا سلامت او

را بخواهی و یا نزد من شفاعت او کنی.اینک ببین که اگر حسین و اصحابش به حکم من سر فرود می آورند آنان را بسلامت نزد من فرست و اگر از تو نمی پذیرند بر آنان بتاز و آنان را بکش و مثله کن که مستحق چنین کاریاند. اگر حسین کشته شد بر بدن او اسب بتازان. البته گمان نمی کنم چنین کاری پس از مرگ به مرد زیانی رساند، اما این بدان واسطه است که پیش از این گفته ام اگر او را بکشم با او چنان خواهم کرد.اگر این فرمان ما را اجرا کردی تو را پاداش دهیم که از آن فرمانبران است و اگر از انجام آن سرباز می زنی از گماشتگی ما و از سپاه ما کناره گیر و سپاه را به شمر بن ذی الجوشن واگذار.شمر نامه را آورد و ابن سعد به او گفت: وای بر تو، خداوند تو را از سرای سعادت دور کند!چه بد پیامی آورده ای من بر این گمانم که این تو بوده ای که ابن زیاد را از کاری جز این بازداشته ای و کاری را تباه کرده ای که امید درست کردنش را داشتیم. به خداوند سوگند، حسین تسلیم نمی شود، چه، خون پدرش در رگهای اوست.شمر در پاسخ او گفت: به من بگو تو چه می کنی؟ آیا فرمان امیرت را اجرا می کنی؟ اگر جز این است سپاه را به من واگذار.عمربن سعد گفت: خود این کار را بر دوش می گیرم و هیچ آقایی را به تو وانمی گذارم. البته تو را به فرماندهی پیادگان می گمارم.عصر روز پنج شنبه

نهم محرم بود که ابن سعد به لشکریان خود فرمان حمله داد و به آنانگفت: ای سپاه خدا، سوار شوید! شما را به بهشت مژده باد!لشکریان ابن سعد بر مرکب نشستند و به سوی اردوی حسین علیه السلام پیش رفتند.امام علیه السلام در برابر خیمه نشسته بود. شمشیر خود را میان دو دست گرفته و سر را روی شمشیر نهاده بود.خواهرش زینب غلغله سپاه دشمن را شنید. به برادر نزدیک شد و گفت: برادر، آیا صدا را نمی شنوی که نزدیک می شود؟حسین علیه السلام سر برداشت و گفت: اکنون رسول خدا را به خواب دیدم که به من فرمود: تو نزد ما می آیی.خواهر بیقراری کرد و حسین علیه السلام او را فرمود: خدای تو را رحمت کند، آرام باش.

مهلتی دهید

در این میان عباس پیش آمد و حسین علیه السلام به او فرمود: جانم فدای تو. بر مرکب نشین و نزد آنان برو و بپرس که چرا پیش آمده اند و چه می خواهند؟عباس در رأس بیست تن که زهیر و حبیب بن مظاهر نیز در میان آنان بود به سوی مهاجمان رفت و سبب پیش آمدنشان را جویا شد. گفتند: فرمان امیر آمده است که از شما بخواهیم یا سر در برابر حکم او فرود آورید و یا آن که با شما بجنگیم.عباس نزد حسین علیه السلام برگشت و خبر آورد که مهاجمان چه می خواهند. حسین علیه السلام به برادر فرمود: برگرد و از آنان امشب را مهلت بخواه تا بر درگاه خداوند نماز گزاریم و دعا و استغفار کنیم. خداوند خود میداند که من نمازگزاردن در پیشگاه او، خواندن کتاب او

و دعـا و اسـتغفار فراوان را دوست دارم.عباس نزد مهاجمان آمـد شب را از آنان مهلت خواست.عمروبن حجاج گفت: سـبحان الله! اگر بیگـانه بودنـد و چنین چیزی از تـو می خواسـتند بایسـته بود به خواسـته آنـان پاسـخ مثبت دهی.قیس بن اشـعث گفت: خواسـته آنان را برآور، به خداونـد سوگند، فردا به جنگ تو حاضـر خواهند بود.ابن سـعد گفت: به خداوند سوگند اگر چنین می دانسـتم امشب را به آنان مهلت نمی دادم.پس برای حسـین علیه السلام چنین به عباس پیغام داد: ما تا فردا شما را مهلت می دهیم. اگر تسلیم ما شدید شما را نزد امیر ابن زیاد خواهیم برد و اگر خودداری ورزیدید شما را وانخواهیم گذاشت.

شب عاشورا و پایداری یاران

اشاره

در آغاز شب، حسـین بن علی علیه السلام اصحاب خود را گرد آورد و با آنان چنین سخن گفت: خدای را سپاس می گویم و در پیـدا و پنهـان می سـتایم. خداونـدا! تو را سـپاس که مـا را به نبوت گرامی داشتی، به مـا قرآن آموختی، مـا را در دین آگاه سـاختی و برای مـا چشم و گوش و دل قرار دادی و مـا را در سـلک مشـرکان نـبردی.ای یـاران، من یـارانی وفـادارتر، نیکوتر، پایبندتر از شـما سراغ ندارم. خداوند همه شما را پاداش دهد.بدانید فردا روز رویارویی ما با آنان است. اینک من به شما اجازه داده ام و بیعت خویش را از شـما برداشته ام. اکنون شب است و تاریکی همه جا را فراگرفته است. بر مرکب سیاهی شب سوار شوید و هر یک دست یکی از کسان مرا بگیرید و پراکنده شوید و مرا با این مهاجمان واگذارید، که آنان تنها در پی

منند و اگر به من دست یابند دیگران را وامی گذارند.

نشانه های وفاداری

نخست بنی هاشم پاسخ دادند و در آغاز همه آنان عباس بن علی علیه السلام گفت: چرا چنین کنیم؟ برای این که پس از تو بمانیم؟ خدای ما را پس از تو زنده ندارد.حسین علیه السلام رو به فرزندان عقیل کرد و گفت: شما را همین بس است که مسلم کشته شد بروید که به شما اجازه رفتن داده ام.گفتند: آنگاه مردم به ما چه می گویند و ما به آنان چه می گوییم؟ می گوییم بزرگ خود و سرور خود و عموزادگان خود را واگذاشتیم و در کنار آنان تیری نیفکندیم، شمشیری نزدیم، نیزه ای فرود نیاوردیم و هیچ خبر نداریم که آنان با دشمن چه کردند! نه، به خدا سوگند هرگز چنین نمی کنیم، بلکه جان و مال و کسان خود را فدای تو خواهیم کرد. در کنار تو خواهیم جنگید تا سرنوشتی همانند تو یابیم. زشت باد زندگانیی که پس از تو باشد!امام علیه السلام به همراهان و کسان فرمود: من فردا کشته می شوم و همه شما نیز با من کشته می شوید و یک نفر از شما هم نمی ماند.گفتند: خدایی را سپاس می گوییم که ما را به یاری دادن تو گرامی بداشت و افتخار کشته شدن در کنار تو را به ما داد. ای پسر رسول خدا! آیا راضی نیستی همراه تو و در رتبه تو باشیم؟امام برای آنان دعای خیر کرد و فرمود: خداوند سزایتان دهد.قاسم بن حسن پرسید: من هم از کسانی هستم که کشته می شوند؟ امام با او مهربانی کرد و پرسید: فرزندم،

مرگ را چگونه می یابی؟ گفت: شیرین تر از عسل. امام فرمود: آری، عمویت به فدایت باد، تو یکی از مردانی هستی که پس از آزمونی سخت به همراه من کشته می شوی و فرزندم عبدالله نیز چنین.مسلم بن عوسجه گفت: آیا تو را وامی گذاریم؟ فردا چه بهانه ای به درگاه خداوند می آوریم؟ به خداوند سوگند از تو جدا نمی شوم تا نیزه خود را در سینه آنان فرو برم و شمشیرخویش را بر سر آنان بکوبم تا آن که دسته اش در دستم بماند. اگر هم سلاحی نداشته باشم که با آنان بجنگم با سنگ به جنگ آنان می روم تا در کنار تو بمیرم.سعید بن عبدالله حنفی گفت: به خداوند سوگند تو را وانمی نهیم تا خداوند بداند ما در غیبت رسول او حق پیامبر را در همراهی با شما پاس داشته ایم. به خداوند سوگند اگر بدانم که کشته می شوم، سپس زنده می شوم و آنگاه سوزانده می شوم و خاکسترم بر باد داده می شود و هفتاد بار با من چنین می کنند تو را وانمی گذارم تا هنگامی که در پیشگاهت با مرگ هم آغوششوم. اکنون چرا چنین نکنم که فقط یک بار کشته شدن است و پس از آن کرامتی که هرگز آن را پایانی نیست؟زهیر بن قین گفت: به خداوند سوگند دوست دارم که هزار بار کشته می شدم و دوباره زنده می شدم و دیگر بار به قتل می رسیدم و خداوند به این کشته شدن من کشته شدن را از تو و از این جوانان که اهل بیت تواند دور می کرد.در همین

شب به محمد بن بشیر حضرمی گفتند: فرزندت در مرز ری به اسارت درآمده است. گفت: دوست ندارم فرزندم اسیر شود و پس از او زنده بمانم. حسین علیه السلام به او فرمود: بیعت من از تو برداشته است. برو و برای آزادی فرزندت کار کن. گفت: نه، به خداوند سوگند چنین نمی کنم. درندگان مرا زنده بخورند اگر که از تو جدا شوم.سر گیرد و برون رود از کربلای ما گفت ای گروه هر که ندارد هوای مانتوان نهاد پای به خلوت سرای ما ناداده تن به خواری و ناکرده ترک سرراه طواف بر حرم کبریای ما تا دست و رو نشست به خون می نیافت کسبیگانه باید از دو جهان آشنای ما همراز بزم ما نبود طالبان جاهسر ناورد به افسر شاهی گدای ما برگردد آن که باهوس کشور آمده استکاین عرصه نیست در خور فرّ همای ما ما را هوای سلطنت ملك دیگر استآراسته است بزم ضیافت برای ما یزدان ذوالجلال به خلوت سرای قدسحجت الاسلام نیّر تبریزی

شب عاشورا چگونه گذشت؟

شب عاشورا را یکسر به ذکر و استغفار و دعا و نماز گذراندند. ابن طاووس در اللهوف آورده است که راوی می گوید حسین و اصحابش آن شب را در حالی گذراندند که زمزمه قرآن و نماز چونان که صدای بالهای زنبوران عسل درهم آمیزد، درهم آمیخته بود، برخی در رکوع بودند، برخی سجده می گزاردند، برخی ایستاده و برخی دیگر نشسته بودند.بریر با عبدالرحمن انصاری شوخی می کرد. او گفت: بریر، اکنون که زمان شوخی و خنده نیست!بریر گفت: خاندانم می دانند که من نه در جوانی خوشگذرانی را دوست داشته ام و

نه در میانسالی، اما اینک از آنچه به دیدارش خواهیم رفت شادمان و سرمستم. به خداوند سوگند، میان ما و حوریان همین اندازه فاصله است که این دشمنان با شمشیرهایشان بر ما یورش آورند. دوست داشتم آنان همین لحظه به ما حمله می کردند.حبیب بن مظاهر از خیمه بیرون آمد و می خندید. یزید بن حصین همدانی به او گفت: اکنون که زمان خنده نیست! حبیب گفت: چه وقتی سزامندتر از این برای خندیدن؟ تنها همین مانده است که دشمنان با شمشیرهایشان بر ما یورش آورند تا با حوریان هم آغوش شویم.از امام سجاد علیه السلام چنین روایت شده است: پدرم با تنی چند در میان خیمه نشسته بود و جَون غلام ابوذر شمشیر آن حضرت را تیز می کرد. در آن هنگام پدرم این اشعار را بر زبان داشت:ای روزگار اف بر تو که بد دوستی هستی!در هر پگاه و پسین چه دوستان و خواهندگانی از خویش به کشتن می دهی.و با این همه روزگار به هیچ جایگزینی قانع نمیشود.کار را به خداوند واگذاریم.و هر زنده ای برای خویش راهی را برگزیند.امام سجاد علیه السلام می فرماید:من این ابیات را شنیدم و فهمیدم که شهادت امام فرارسیده است و از همین روی چشمانم پر از اشک شد.عمّه ام که به طبیعت خود یک زن بود و طبیعت زن آن است که دل نازک باشد و بیتاب شود، نیز این ابیات را شنید و نتوانست خود را نگه دارد، جامه کشان و سر برهنه پیش دوید و نزد پدرم آمد. آنگاه گفت: وامصیبتا! کاش مرده بودم و چنین نمی دیدم. ای یادگار گذشتگان و ای

سرآمد برجای ماندگان، اینک به مصیبت تو گویا دیگر بار مادرم فاطمه، پدرم علی و برادرم حسن مرده اند.حسین علیه السلام در چهره خواهر نگریست و فرمود: خواهر مباد شیطان شکیبایی از تو بگیرد! آنگاه دیدگان حسین اشک آلود شد و سپس خواهر را تسلاّ داد و فرمود: خواهرم، خدای همراه توست، آرام باش و بدان همه زمینیان می میرند و همه آسمانیان نیز میمیرند و نمیمانند و همه چیز جز روی او از میان رفتنی است. جدّم بهتر از من بود، پدرم بهتر از من بود، مادرم بهتر از من بود، برادرم بهتر از من بود [و همه رفتند] و برای هر مسلمانی و نیز برای من، رسول خدا بهترین الگوست.زینب گریست و زنان همراه او گریستند و امّ کلثوم فریاد کشید که وا محمّدا! وا علیّا! وا اُمّاه! وا حسینا!حسین علیه السلام فرمود: خواهرم، ای ام کلثوم، ای فاطمه، ای رباب، چون من کشته شوم مباد صورت بخراشید یا گریبان بدرید و یا سخنی بیهوده بگویید.در روایت امام سجاد علیه السلام چنین آمده است که امام پس از آن عمّه ام زینب را برگرداند و نزد من نشاند.فردا ز خون عاشقان این دشت دریا می شود امشب شهادت نامه عشّاق امضا می شودفردا پریشان جمعشان چون قلب زهرا می شود امشب کنار یکدگر بنشسته آل مصطفیفردا به دست دشمنان برکنده از جا می شود امشب بود برپا اگر این خیمه ثاراللهیفردا صدای الامان زین دشت برپا می شود امشب صدای خواندن قرآن به گوش آید ولیفردا خدایا بسترش آغوش صحرا می شود امشب کنار مادرش لب تشنه اصغر خفته استفردا کنار علقمه بی

دست سقّا می شود امشب به خیل تشنگان عباس باشد پاسبانفردا زمرکب سرنگون این سرو رعنا می شود امشب که قاسم زینت گلزار آل مصطفاستفردا چو گلها پیکرش پامال اعدا می شود امشب بود جای علی آغوش گرم مادرشفردا عزیز فاطمه بی یار و تنها می شود امشب گرفته در میان اصحاب، ثارالله رافردا انیس خولی و دیر نصارا می شود امشب سر سرّ خدا بر دامن زینب بودفردا اسارت نامه زینب چو اجرا می شود ترسم زمین و آسمان زیر و زبر گردد(حسان)حبیب چایچیان

آخرین رخدادها در شب عاشورا

حسین علیه السلام برخاست و از خیمه بیرون رفت. آنگاه اصحاب خود را فرمود خیمه ها را به یکدیگر نزدیک کنند و طنابهای خیمه ها را درهم برند و خیمه ها را نیز به گونه ای گرد هم آورند که تنها از یک سوی یعنی همان که روبروی دشمن است باز باشد.سپس فرمان داد پشت خیمه ها خندقی کندند و پر هیزم کردند تا در هنگام حمله دشمن آنها را آتش بزنند و این مانع هجوم آنان از پشت شود.همچنین فرزند خود علی را در رأس سی سوار و بیست پیاده روانه کرد تا آب بیاورند. آنگاه به اصحاب خود فرمود: برخیزید، آب بخورید تا آخرین ذخیره شما باشد. وضو گیرید و غسل کنید و جامه های خود را بشویید که همین کفنهای شماست.حسین علیه السلام درمیانه شب از خیمه گاه بیرون آمد و گودالها و پیچ و خم گذرگاههای آن پیرامون را وارسی کرد. نافع بن هلال بجلی نیز در پی آن حضرت رفت.حسین علیه السلام از علت بیرون آمدن نافع پرسید و او در پاسخ گفت: ای پسر

رسـول خـدا، بیرون آمـدن تو در این وقت شب و حرکتت به سـمت اردوی این سـرکش مرا نگران ساخت.حسـین علیه السـلام فرمود: بیرون آمده ام تا گودالها و تپه ماهورهای این پیرامون را وارسم، مباد فردا که هنگامه جنگ و گریز است دشمن در این پیرامـون کمین کرده باشد.سـپس در حـالی که دست نـافع را در دست داشت میفرمـود: به خداونـد سوگنـد همین است، همین است وعـده ای که تخلف نپـذیرد.آنگاه به نـافع فرمود: چرا راه میان این دو تپه را در پیش نمی گیری و نمی گریزی و خود را نجات نمی دهی؟نافع خود را روی گامهای امام انداخته، بوسه می زد و می گفت: مادرم به عزایم بنشیند! این شمشیر من است و این هم اسب من، سوگنـد به خـدایی که به همراهی بـا تـو بر من منت نهـاد از تو جـدا نمی شوم تـا آن زمـان که این اسب و شمشـیرم از جنـگ و پیکارم درهم شـکنند وفروایستند.سـپس حسـین علیه السـلام به خیمه زینب رفت و نافع در بیرون خیمه به انتظار ایسـتاد. او در همین حال شنید که زینب به حسین علیه السلام می گوید: آیا نیّت یاران خویش را آزموده ای؟ من از این بیم دارم که تو را در هنگـام پیکـار واگذارند.حسـین علیه السـلام به خواهر فرمود: به خداونـد، آنان را آزموده ام و جز مردانی جنگاور و ناترس ندیده ام که با مرگ همدمند و به آن آرامند، چونان که کودک به پستان مادر آرام است.نافع می گوید: من چون این سخن را از زینب شنیدم گریستم و سپس نزد حبیب رفتم و آنچه از حسین و خواهرش

شنیده بودم با او گفتم.حبیب گفت: به خداوند سوگند اگر در انتظار فرمان حسین علیه السلام نبودم همین امشب شمشیر برمیگرفتم و به اردوی دشمن میتاختم.نافع می گوید: به حبیب گفتم: من حسین را نزد خواهرش گذاشتم و گمان می کنم اکنون زنان دیگر نیز آمده اند و در این احساس با زینب همراهی می کنند. آیا می توانی یاران خود را گرد آوری و با آن زنان سخن بگویید که دلهایشان آرام شود؟حبیب برخاست و بانگ زد: ای مردان غیرتمند و ای شیران پیکار!همه چونان شیرانی آماده از خیمه ها بیرون جستند.حبیب به مردانی از بنی هاشم که در آن جمع بودند گفت: شما برگردید. نباید بیداری بکشید.سپس رو به اصحاب خود کرد و آنچه را نافع شنیده و دیده بود با آنان در میان نهاد. همه گفتند: به خداوند سوگند، اگر در انتظار فرمان او نبودیم همین امشب شمشیر برمیگرفتیم و بر دشمن می تاختیم.حبیب دل آرام و شادمان شد و به یاران گفت: همراه من بیایید تا بر در خیمه زنان رویم و آنان را آرامش دل دهیم.حبیب و همراهانش نزد زنان آمدند و بانگ زدند: ای ناموسهای رسول خدا، این شمشیرهای نوکران آماده شماست و سوگند یاد کرده اند آنها را تنها در سینه آنان که آهنگ آزردن شما را دارند در نیام کنند. این نیزه های غلامان شماست و قسم خورده اند آنها را تنها در سینه کسانی که جمع شما را بر هم میزنند فرو برند.زنان گریان و ناله کنان درآمدند و گفتند: ای پاکان، از دختران رسول خدا و ناموسهای امیرمؤمنان دفاع کنید.آن مردان همه گریستند، گویی که

زمین می لرزد و آنان را از این سو به آن سو می کشاند.

عاشورا، صف آرایی دو سپاه

چون صبح عاشورا فرارسید حسین علیه السلام پس از گزاردن نماز صبح در میان یاران به ایراد سخن پرداخت و پس از حمد و ثنای خداوند فرمود: اراده خداوند بر این است که امروز من و شما کشته شویم. بر شما باد به جنگ و پایداری.سپس اسب رسول خدا صلّی الله علیه وآله را خواست و بر آن سوار شد و اصحاب خود را که به روایتی سی ودو تن سواره و چهل پیاده بودند آماده کرد.امام یاران خود را در برابر خیمه ها به صف آراست، در حالتی که خیمه ها پشت سر آنان و دشمن روبرویشان قرار می گرفت.حسین علیه السلام زهیر بن قین را بر جناح راست و حبیب بن مظاهر را بر جناح چپ سپاه کوچک خویش گماشت و آنگاه خود و خاندانش در قلب سپاه قرار گرفتند. پرچم را نیز به برادرش عباس بن علی علیه السلام داد، چه قمر بنی هاشم را در میان همه خاندان خود وفادارتر و به این مهم شایسته تر میدید.از آن سوی نیز عمربن سعد با سی هزار تن آماده نبرد شد. در آن زمان مهتری چهار بخش شهر کوفه یعنی بخشهای مدنیها، مذحج و اسد، ربیعه و کنده، و تمیم و همدان به ترتیب با بدالله بن زهیر، عبدالرحمن بن ابی سیره، قیس بن اشعث و حرّ بن یزید ریاحی بود که همه در جنگ حضور داشتند و جز حرّ بن یزید ریاحی که به امام حسین علیه السلام پیوست بقیه در اردوی ابن سعد بودند.ابن سعد فرماندهی جناح

راست سپاه خود را به عمروبن حجاج زبیدی، فرماندهی جناح چپ را به شمربن ذی الجوشن عامری، فرماندهی سواران را به عروه بن قیس احمسی، فرماندهی پیادگان را به شبث بن ربعی و پرچم را به غلام خود درید داد.سپاهیان ابن سعد به گشت زنی پیرامون خیمه های یاران حسین علیه السلام پرداختند، اما دیدند آنان خندقی را که از شب آماده کرده اند برافروخته اند. شمر با صدای بلند فریاد زد: ای حسین، پیش از آن که قیامت فرارسد آتش خود را جلو افکنده ای. حسین پرسید: این کیست؟ مثل این که شمربن ذی الجوشن است! گفتند: آری. فرمود: ای پسر بزچران تو سزاوارتری که به آتش درآیی. مسلم بن عوسجه قصد داشت تیری به سوی او افکند. امام حسین علیه السلام او را از این کار بازداشت و فرمود: نمی خواهم من جنگ را آغاز کرده باشم.

هشدار به کوفیان

حسین علیه السلام بر مرکب نشست و به میانه میدان آمده با صدایی بلند رو به سپاهیان ابن سعد چنین فرمود:ای مردم! سخن مرا بشنوید و شتاب مورزید تا شما را اندرز دهم حقّی را که بر شما دارم بازگویم و دلیل آمدن خویش به این سرزمین را بیان کنم. اگر دلیل مرا پذیرفتید و سخنم را باور داشتید و انصاف ورزیدید، سعادت را در آغوش خواهید گرفت و بهانه ای بر من نخواهید داشت، و اگر هم دلیل مرا نپذیرفتید و انصاف نورزیدید هر چه خود و همدستانتان در توان دارند گرد آورید و در کار خویش اندیشه و درنگ نکنید و مرا مهلت ندهید و بر من یورش آورید. ولی خدای من خدایی است

که کتاب قرآن را فرو فرستاد و خود ولیّ همه صالحان است.چون زنان این سخنان را شنیدند فریاد زدند و گریستند و صدایشان برخاست.حسین علیه السلام که صدای زنان را شنید برادر خود عباس و فرزند خود علی اکبر را فرستاد و آنان را فرمود: زنان را خاموش کنید که به جانم سوگند از این پس بسیار خواهند گریست.پس از آن که زنان خاموش شدند، حسین علیه السلام خدای را حمد و سپاس گفت و آنگاه خطاب به مردمان فرمود: ای بندگان خدا، از خدا پروا کنید و از دنیا برحذر باشید که اگر دنیا برای کسی ماندنی بود یا کسی در دنیا ماندنی بود پیامبران سزاوارتر به ماندن، سزامندتر به خشنودی و خشنودتر به چنین قضایی الهی بودند. اما حقیقت آن است که خداوند دنیا را برای از میان رفتن آفرید؛ نو این دنیا کهنه شدنی است، نعمتش از میان رفتنی و شادیاش به غم و سختی درآمیخته.این سرای افزون بر یک تپه و این خانه جز یک قلعه نیست؛ از آن به بهترین صورتی که شود توشه برگیرید و از خداوند پروا کنید، شاید که رستگار شوید.ای مردم، خداوند دنیا را آفرید و آن را سرای فنا و از میان رفتن قرار داد، سرایی که هر روز و هر دم ساکنانش از وضعی به وضع دیگر درآیند؛ پس فریب خورده کسی است که این دنیا او را بفریبد و تیره بخت نیز کسی که شیفته این دنیا شود. مباد این دنیا فریبتان دهد که این سرای امید هر که را در آن امید بسته بریده و هر که را بدان آرزومند شده ناکام

کرده است.اینک میبینم بر کاری گرد هم آمده اید که خداوند را ناخشنود کرده اید و او بدان سبب روی از شما برگردانده و خشم و کیفر خویش را بر شما فرود آورده است. خوب پروردگاری است پروردگار ما و بد بندگانی هستید شما.شمایید که فرمانبری از خداوند را پذیرفتید و به پیامبر او محمد صلّی الله علیه وآله ایمان آوردید و آنگاه همین شما به سوی خاندان و فرزندان او هجوم آورده اید و می خواهید آنان را بکشید. شیطان بر شما چیره شده و خدای بزرگ را از یاد شما برده است. نفرین بر شما و بر آنچه میخواهید! ما از خداییم و به سوی خدا بازمی گردیم و اینان کسانی اند که پس از ایمانکافر شده اند. ستمگران از رحمت خداوند دورند!ای مردم، نسب مرا به خاطر آورید که من چه کسی هستم، و پس به خود آیید و خویشتن را بازخواست کنید و ببینید آیا برای شما حلال است مرا بکشید و حرمت ناموس مرا بشکنید؟آیا من پسر دختر پیامبر شما، پسر وصیّ او، پسرعموی او و فرزند نخستین کسی نیستم که به خدا ایمان آورد و پیامبر او را در رسالتی که از جانب خداوند آورده است باور داشت؟آیا حمزه سیّدالشهدا عموی پدر من نیست؟ آیا جعفر طیّار عموی من نیست؟ آیا این سخن رسول خدا درباره من و برادرم به شما نرسیده است که این دو سروران جوانان بهشتند؟اگر مرا باور دارید همین حق است که به خداوند سوگند از همان دم که دانسته ام خداوند بر دروغگویان خشم می آورد و زیان دروغ به بر سازندگانش میرسد هیچ

دروغ نگفته ام اگر هم مرا باور ندارید در جهان شما کسانی هستند که اگر از آنان بپرسید شما را خبر دهند. از جابربن عبدالله انصاری، از ابوسعید خدری، از سهل بن سعد انصاری، از زیدبن ارقم و از انس بن مالك بپرسید تا به شما بگویند این سخن را درباره من و برادرم از رسول خدا صلّی الله علیه وآله شنیده اند. آیا همین شما را از ریختن خون من بازنمی دارد؟ای مردم! اگر در این سخن رسول خدا صلّی الله علیه وآله تردید دارید آیا در این هم تردید می کنید که من فرزند دختر پیامبرتان هستم؟ به خداوند سوگند، میان خاور و باختر، در میان شما و در میان ما جز من پسری برای پیغمبر نیست.وای بر شما، آیا خون کسی از شما را ریخته ام که به خون خواهی آمده اید؟ یا مال کسی را از بین برده ام یا بر کسی زخمی وارد ساخته ام؟پس از این سخنان همه سپاهیان دشمن سکوت گزیدند.امام علیه السلام فریاد برآورد: ای شبث بن ربعی! ای حجار بن ابحر! ای قیس بن اشعث! ای زیدبن حارث! آیا شما نبودید که برای من نوشتید بیا که میوه رسیده و آماده چیدن است و سپاهی برای تو آراسته است؟آنان گفتند: نه، ما چنین نکرده ایم.امام فرمود: سبحان الله! به خداوند سوگند که شما خود چنین نوشتید.سپس فرمود: ای مردم! اگر مرا خوش ندارید مرا واگذارید تا از شما دور شوم و به سرزمین امنی بروم.قیس بن اشعث به آن حضرت گفت: آیا در برابر حکومت عموزاده خود (مقصود بنی امیه است) سر فرود نمی آوری؟ آنان

جز خوبی بر تو روا نخواهند داشت و هیچ ناخوشایندی از آنان به تو نخواهد رسید.حسین علیه السلام فرمود: آیا تو برادر برادر خود هستی؟ آیا می خواهی بنی هاشم چیزی افزون بر خون مسلم بن عقیل از تو بخواهند؟ نه، به خداوند سوگند دست زبونی در دست او نمی نهم و به سان بردگان نیز نمی گریزم. ای بندگان خدا! از این که مرا متّهم کنید به خداوند پناه میبرم.سپس شتر خویش را نشاند و عقبه بن سمعان را فرمود زانوی آن را ببندد.آزادگی سرچشمه گیرد از نهادم من از تبار عشق و ایثار و جهادمبابم علی یعنی امیرالمؤمنین است جدّم رسول الله ختم المرسلین استیک عمّ من حمزه بود آن شیر داور باشد امام مجتبی من را برادرکو را به نزد حق بسی مقدار باشد یک عمّ دیگر جعفر طیّار باشدپرورده دامان زهرایم حسینم من یادگار آل طاهایم حسینمدیگر سلیل دختر پیغمبری نیست روی زمین امروز من را برتری نیستزهد و شهادت از علی میراث دارم ناموس اسلام و شرف را پاسدارمبا یک جهان لشکر به تنهایی ستیزم ریزد شجاعت از سر شمشیر تیزمچون برگزیدم مرگ خونین را به ذلت من با یزید دون نخواهم کرد بیعتگر سر دهم حاشا در این ره پا گذارم با پورسفیان من سر سازش ندارمنسل خلیلم حجّت صبر زمانم من از نژاد بت شکنهای جهانمآزاده باشید ار شما را دین نباشد مظلوم کشتن رسم هیچ آیین نباشدسید رضا مؤ ید

توبه ای باشکوه

حرّ این سخن حسین بن علی علیه السلام را شنید که می گوید: آیا دادرسی نیست که برای خدا به فریاد ما برسد؟آیا کسی نیست که از

ناموس رسول خدا صلّی الله علیه وآله دفاع کند؟حرّ بن یزید ریاحی می دید که سپاهیان حکومت آهنگ جنگ با حسین علیه السلام دارند. پس روی به عمربن سعد کرد و گفت: ای پسر سعد، آیا تو با این مرد میجنگی؟ابن سعد گفت: به خداوند سوگند می جنگم، جنگی که کمترینش آن است که سرها بر زمین افتد و دستها از تن جدا شود.حرّ گفت: آیا پیشنهادی که حسین علیه السلام به شما کرده است خشنودتان نمیکند؟ابن سعد گفت: اگر تصمیم با من می بود میپذیرفتم. اما امیر این را نپذیرفته است.حرّ، ابن سعد را واگذاشت و در کناری همراه با تنی چند از یاران ایستاد.قرّه بن قیس در کنار او بود. به او گفت: آیا تو امروز به اسب خود آب داده ای؟قرّه گفت: نه.حرّ گفت: آیا نمی خواهی آن را آب دهی؟قرّه از این سخن حرّ گمان کرد حرّ می خواهد که او وی را تنها بگذارد. از همین روی نیز حرّ را تنها گذاشت.حرّ بن یزید ریاحی آرام به سوی اردوی یاران حسین علیه السلام حرکت کرد.اندکی پیش رفت که مهاجر بن اوس او را دید و پرسید: ای حرّ! آیا آهنگ حمله کردن داری؟حرّ پاسخی نداد و لرزه بر اندامش افتاد.مهاجر بن اوس که چنین دید تردید کرد و به حرّ گفت: اگر از من می پرسیدند شجاع ترین مرد در کوفه کیست؟ از جز تو نام نمی بردم. اکنون این چه حالت است که در تو می بینم؟حرّ گفت: خود را میان بهشت و دوزخ می بینم و به خداوند سوگند هیچ چیز را بر بهشت برنمی گزینم، هر چند

پـاره پاره شوم یا سوزانـده شوم.بر اسب نشـست، سپر خویش را وارونه کرد، نیزه خود را واژگون ساخت، سـر را فرو افکنـد، و شرمگین دست بر روی سر نهاد و می گفت: خدایا به درگاه تو توبه می کنم، توبه ام را بپذیر که من اولیای تو و فرزندان دختر پیامبرت را ترسانده ام.آنگاه بر اسب نواخت و به سوی خیمه های حسین علیه السلام رفت و رو به آن حضرت چنین گفت: ای حسین! ای فرزند رسول خدا! جانم به فدای تو باد. من همانم که راه را بر تو گرفتم و تا این نقطه با تو آمدم و تو را در اینجا به ناگزیر فرود آوردم. هیـچ گمان نمی بردم این مردمان پیشـنهاد تو را نپذیرنـد و با تو چنین کننـد. به خداونـد سوگنـد، اگر می دانستم با تو چنین خواهند کرد هرگز به آنچه انجام دادم دست نمی یازیدم. اینک به درگاه خداوند توبه کرده ام. آیا این توبه از من پذیرفته است؟امام علیه السـلام فرمود: آری، خداوند توبه ات را بپذیرد. فرود آی!حرّ گفت: در سـپاه تو سواره باشم بهتر است تا پیاده. دمی بر اسب خویش می نشـینم و با آنان پیکار میکنم تا چون زنـدگی ام آخر شود از اسب فرو افتم.حسـین علیه السـلام فرمود: خدای تو را رحمت کند، هر چه خود می پسـندی بکن.حرّ از حسین اجازه خواست نزد سپاهیان ابن سعد رود و آنان را اندرز دهد.در روایت ملهوف است که حرّ به امام گفت: اگر من نخستین کسی بودم که در برابر تو ایستادم اجازه ام ده نخستین کسی باشم که پیشاپیش تو شهید می

شوم. شاید در شـمار کسانی درآیم که فردای قیامت دست در دست جدّت محمّد صلّی الله علیه وآله می نهند.حرّ را اجازه داد و او به میـدان آمـده، بـا سپاهیان ابن سـعد چنین سـخن گفت:ای مردمـان کوفه! همـاره در مصـیبت و گریان باشـید! این بنـده درسـتکار خداونـد را نزد خویش خواندیـد و چون به سوی شـما آمد او را واگذاشتید. شـما مدعی بودید که پیشـمرگ او می شوید، اما اینک پیش تاخته اید که او را بکشـید!راه نفس کشـیدن را بر او بسته اید، او را از هر سو در میان گرفته اید و جان او را می خواهیـد! و مانع می شویـد در زمین بیکران خـدا به سویی رود. اینک او چونان اسـیری در دست شـماست و هیچ سود و زیان خود را در اختیار ندارد.شـما او و زنان و فرزندان و کسان او را از آب جاری فرات محروم کرده اید، با آن که یهودیان و مسـیحیان و آتش پرسـتان از این آب مینوشـند و چهارپایان بیابان در آن می لولند.اینک تشـنگی زنان و فرزندان او را بی تاب کرده است. چه خوب پس از پیامبر صلّی الله علیه وآله با فرزندان او رفتار کردید! خدایتان سیراب نکند!در پاسخ سخن حرّ تنی چند به سوی او تیر افکندند و او ناچار به سوی خیمه ها بازگشت.اگر بر آستان خوانی مرا خاک رهت گردم و گر از در برانی خاک پای لشـکرت گردمبه دامانت غبارآسا نشسـتم برنمی خیزم و گر بفشانی ام چون گرد بر گِرد سـرت گردمعلی شـیر خـدا باب تو شیر خود به قاتل داد تو ای دلبند او مپسند نومید از

درت گردمدل و جانم زتاب شرم همچون شمع می سوزد بده پروانه تا پروانه وش خاکسترت گردمبه دربارت اگر بارم دهی باری زهی عزت ولیکن با چه رویی روبرو با خواهرت گردمببین از کرده خود سر به پیشم سر بلندم کن مرا رخصت بده تا پیش مرگ اکبرت گردمبه صد تعظیم نام فاطمه آرم به لب زآن رو که خواهم رستگار از فیض نام مادرت گردماگر باشد به دستم اختیار از بعد سر دادن سرم گیرم به دست و باز بر گرد سرت گردمعلی انسانی

پیکار آغاز می شود

عمربن سعد به سوی اردوی حسین علیه السلام تاخت و تیری به آن سوی افکنده گفت: نزد امیر گواهی دهید من نخستین کسی بودم که تیر انداختم.در پی او دیگر سپاهیان نیز تیر افکندند و هیچ کس از یاران حسین علیه السلام نماند مگر آن که تیر دشمن به او رسید.حسین علیه السلام که چنین دید به اصحاب خود فرمود: خدایتان بیامرزد. برخیزید به پیشواز مرگی بروید که گریزی از آن نیست. این تیرها فرستادگان این مردمان به سوی شماست.یاران حسین علیه السلام همگی به رویارویی دشمن برخاستند و دمی جنگیدند. چون غبار جنگ فرو نشست پنجاه تن بر خاک افتاده بودند.از سپاه دشمن دو تن به نامهای یسار و سالم که یکی غلام یا آزاد شده زیاد و دیگری غلام عبیدالله بن زیاد بود به میدان آمدند و هماورد طلبیدند. حبیب و بریر برای رویارویی برخاستند. امام حسین علیه السلام آنان را اجازه نفرمود.پس عبدالله بن عمیر کلبی که مردی جنگاور و قوی اندام بود و او را ابووهب میخواندند برخاست. امام به او اجازه داد و فرمود: او

را همتـای نبرد میبینم.چون ابووهب به رویارویی آنان رفت گفتنـد: تو کیستی؟ او نسب خود را بیان کرد. گفتنـد: ما تو را نمی شناسـیم. بایـد زهیر یـا بریر یـا حبیب برای نبرد با ما بیاینـد.یسار نزدیک ابووهب بود. ابووهب به او گفت: ای زنازاده تو را آن رسـیده است که از همـاوردی بـا من روی برتـابی؟ آنگاه شمشـیر بر او فرود آورد و او را بر زمین افکنـد. در همین حال از آن طرف، سالم ضـربه ای بر ابووهب فرود آورد و او دست خود را سپر کرد. شمشیر به انگشتانش خورد و انگشتان او پرید. آنگاه ابووهب بر سر سالم تاخت و او را نیز از پای درآورد. پس در حالی که رجز می خواند او به سوی خیمه گاه حسین علیه السلام حرکت کرد.در این میان همسر او ام وهب عمود خیمه برداشت و به میدان آمده به سوی شوهر شـتافت، در حالی که میگفت: پـدر و مـادرم به فـدای تو! به دفـاع از فرزنـدان پـاک رسول خـدا بجنـگ. ابووهب خواست زن را به خیمه ها برگردانـد. اما او برنمی گشت و جامه شوهر را می کشـیده و میگفت: تو را رها نخواهم کرد مگر آن که همراهت کشته شوم.حسین علیه السّلام مـادر وهـب را صـدا زد که: خـدای شـما را از جـانب خانـدان پیـامبر جزا دهـد، برگرد که جنـگ بر زن نیست. مـادر وهب نیز برگشت.چون یـاران باقیمانـده حسـین علیه السـلام به فراوانی کشـتگان نگریسـتند دو، دو یـا سه، سه یـا چهـار، چهـار نزد امـام میآمدند و اجازه نبرد میخواستند.سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد سریع نزد امام آمدند

و گریستند. امام فرمود: چرا می گریید؟ امیدوارم دمی دیگر دیدگانتان روشن شود!گفتند: خدا جان ما را فدای تو کند. ما برای خویش نمی گرییم، بلکه بر تو می گرییم، تو را می بینیم که دشمن در میانت گرفته است و نمیتوانیم سودی به تو رسانیم.امام آن دو را پاداش داد و در همان نزدیکی حضرت جنگیدند تا به قتل رسیدند.عبدالله بن عروه و عبدالرحمن عروه غفاری نزد امام آمدند و گفتند: دشمن ما را به سوی تو رانده است. پس در پیشگاه امام جنگیدند تا به شهادت رسیدند.عمروبن خالد صیداوی و غلامش سعد به همراه جابربن حارث سلمانی و مجمع بن عبدالله عائدی بر دشمن تاختند و چون به میان سپاه فرو رفتند دشمن آنان را در میان گرفت و از یاران حسین علیه السلام جدایشان کرد. حسین علیه السلام برادر خویش، عباس را به یاری آنان خواست. عباس همه آنان را که مجروح نیز شده بودند از چنگ دشمن رهانید. در راه بازگشت دشمن دیگر بار خود را به آنان نزدیک کرد و آنان با همه زخمی که بر تن داشتند در برابر دشمن ایستاده، جنگیدند تا به شهادت رسیدند.چون حسین علیه السلام فراوانی کشتگان اردوی خویش را دید ریش مقدس خود را در دست گرفت و فرمود: خشم خداوند بر یهودیان شدت یافت، آنگاه که برای او فرزندی قرار دادند. خشم خداوند بر مسیحیان شدت یافت آنگاه که او را یکی از خدایان سه گانه دانستند. خشم خداوند بر مجوس شدت یافت آنگاه که به جای او ماه و خورشید را پرستیدند. خشم خداوند بر کسانی هم شدت یافت که همه بر

این شدند که پسر دختر پیغمبر خود را بکشند. به خداوند سوگند هیچ یک از خواسته هایی را که دارند برنمیآورم تا آن که خدای را در حالی که ریشم به خونم رنگین شده است دیدار کنم.سپس فریاد زد: آیا یاوری نیست که ما را فریاد رسد! آیا کسی نیست که از ناموس رسول خدا صلّی الله علیه وآله دفاع کند!زنان که این فریاد را شنیدند گریستند و ناله برآوردند.در آن سوی، دو تن انصاری، سعد بن حارث و برادرش ابوالحتوف چون فریاد یاریخواهی حسین علیه السلام و نیز گریه زنان و فرزندان او را شنیدند از سپاه ابن سعد بیرون آمدند و به حسین پیوسته، به یاری او بر دشمن تاختند و به شهادت رسیدند.

جنگ در میمنه و میسره سپاه

پس از آن که شمار یاران حسین علیه السلام اندک شد و کاستی سپاهیان، خود را آشکار ساخت یاران آن حضرت یک یک به میدان رفتند و بسیاری از کوفیان را کشتند. در این هنگام عمروبن حجاج از سپاه کوفیان رو به دیگران فریاد برداشت که آیا می دانید با چه کسی می جنگید؟ با یلان و سواران نامدار شهر و اهل بصیرت و با کسانی می جنگید که آماده مرگند و با همه شمار اندکشان هر که به هماورد آنان رود او را بکشند. به خداوند سوگند، اگر به سوی آنان سنگ نپرانید شما را می کشند.عمربن سعد گفت: راست می گویی، همان که گفتی سنجیده و پسندیده است. به سپاهیان سفارش کن که آنان که آهنگ پیکار دارند تنهایی به هماورد نروند که اگر یک یک به پیکار یاران او روید شما را به قتل خواهند رساند.پس

از آن بود که عمروبن حجاج بر جناح راست سپاه حسین علیه السلام حمله آورد. اما یاران امام علیه السلام در برابر آنان مقاومت کرده، به زانو نشستند و نیزه ها را رو به مهاجمان گرفتند و در نتیجه سواران نتوانستند پیش روند. چون خواستند برگردند یاران حسین علیه السلام آنان را هدف تیرهای خود قرار دادند و بدین سان تنی چند از سپاهیان ابن سعد بر زمین افتادند و تنی چند نیز مجروح شدند.عمروبن حجاج آن هنگام که یورش می کرد به یاران خود گفت: با آنان که از دین برگشته اند و از جماعت مسلمانان بیرون رفته اند بجنگید!امام علیه السلام در پاسخ او فرمود: وای بر تو، ای عمرو، آیا مردم را بر من می شورانی؟ آیا ما از دین برگشته ایم و تو بر دین استوار مانده ای؟ آن هنگام که روح از تنهایمان جدا شود خواهید دانست چه کسی سزامندتر آن است که به دوزخ درآید.عمروبن حجّاج پس از آن از سمت فرات به یاران حسین علیه السلام حمله کرد و دمی در آن سوی درگیر شدند. در همین جا بود که مسلم بن عبدالله ضبابی و عبدالرحمن بجلی به مسلم بن عوسجه حمله کردند و از شدت درگیری غباری سخت برخاست و زمانی که فرونشست مسلم بن عوسجه را دیدند که بر زمین افتاده است و اندک رمقی در بدن دارد.حسین علیه السلام در حالی که حبیب بن مظاهر او را همراهی می کرد نزد مسلم بن عوسجه رفت و به او فرمود: ای مسلم، خداوند بر تو رحمت فرو فرستد! از مسلمانان کسانی هستند که زندگیشان به سر

آمـده است و کسانی نیز هسـتند که در انتظارند و بر این پیمان مانده اند و هیچ تغییر نداده اند.حبیب به او نزدیک شد و گفت: کشـته شدنت بر من گران است. ای مسـلم! تو را به بهشت مژده باد.مسـلم نیز با صدایی ضعیف گفت: خداوند تو را نیز به خیر بشارت دهـد.حبیب گفت: اگر می دانسـتم که از پی تو زنده می مانم دوست داشـتم مرا به آنچه اندیشه ات را به خود مشـغول کرده است وصیت کنی.مسلم به حسین علیه السلام اشاره ای کرد و در پاسخ حبیب گفت: تو را به همراهی با این مرد سفارش می کنم.شایسته است جانت را فدای او کنی.حبیب گفت: به خدای کعبه، چنین خواهم کرد.روح مسلم در حالی که حسین در یـک سویش و حبیب در سوی دیگرش بود از تن پرواز کرد و در این هنگام کنیز مسـلم فریاد برآورد: وا مسـلماه، یا سـیداه، یا ابن عوسجتاه.سـپاهیان عمروبن حجاج که این فریاد شـنیدند، فریاد کشـیدند که مسـلم را کشـته ایم.شـبث بن ربعی که شنید به کسانی که پیرامونش بودند گفت: مادرتان به عزایتان بنشـیند! آیا مسلم کشته میشود و شما شادمانی می کنید؟ او چه مواضع و افتخارات درخشانی در میان مسـلمانان داشت! روز فتح آذربایجان او را دیدم که پیش از آماده شدن سـپاهیان مسـلمانان شـش تن از مشـرکان را کشت.در میسـره سـپاه حسـین علیه السـلام، شـمر به همراه گروهی دیگر به یاران حسـین علیه السـلام یورش آورد. آنـان در برابر مهاجمـان ایسـتادند. در همین جـا بـود که عبـداللّه بن عمیر کلـبی (ابـووهب) پس از آن که نوزده سوار و دوازده پیاده از لشکریان

ابن سـعد را کشت خود مورد هجوم هـانی بن ثبیت قرار گرفت و به قتل رسـید.پس از آن که کشـته شـد همسـرش ام وهب به بـالینش آمـد و در حـالی که خـاک و خـون از چهره او می زدود خطـاب به وی گفت: بهشت گوارایت بـاد. از خداونـدی که بهشت را روزی تو کرد می خواهم مرا نیز با تو همراه کند.شـمر که این سخنان شنید به غلام خود رستم گفت: سر او را به نیزه خود بزن. رسـتم نیزه خویش بر سـر آن زن فرود آورد و این نخستین زن در میـان یاران حسـین علیه السـلام بود که به شـهادت رسید.سـر عبداللّه بن عمیر را بریدند و به سوی خیمه گاه حسین علیه السلام افکندند. مادرش سر را برداشت، خون از آن پاک کرد و آنگاه سـتون خیمه ای برداشت و به سوی دشـمن شـتافت. حسـین علیه السـلام او را برگردانـد و فرمود: خـدایت رحمت کند، برگرد که جهاد از زن برداشته است.او برگشت، در حالی که می گفت: خدایا امیدم را مگسل. حسین علیه السلام فرمود: خداونـد نومیـدت نکند.شـمر آن اندازه پیش تاخت که توانست نیزه خود را بر خیمه حسـین علیه السـلام فرود آورد. او در این هنگام گفت: برایم آتش بیاورید تا خیمه را بر سر ساکنانش آتش زنم.زنان فریاد برداشتند و از خیمه بیرون آمدند. حسین علیه السـلام نیز به شـمر فرمود: ای پسـر ذی الجوشن، آیا آتش می خواهی تا خیمه مرا بر سر ساکنانش آتش بزنی؟ خدای تو را در آتش بسوزاند!شبث بن ربعی از سپاهیان ابن سعد، که این رفتار شمر دید به او گفت: آیا به

آن جا رسیده ای که زنان را بترسانی؟ هیچ سخنی زشت تر از این سخن تو و هیچ رفتاری زشت تر از این رفتار تو ندیده ام.شمر از این سخن شرم کرد و از خیمه ها دست کشید.از آن سوی، زهیربن قین به همراه ده تن دیگر به شمر و همراهانش حمله کردند و آنان نیز از اطراف خیمه ها گریختند.

نماز در گرماگرم پیکار

اشاره

ابوثمامه صائدی به خورشید نگریست و دید ظهر شده است. پس به حسین علیه السلام گفت: جانم به فدای تو، می بینم که دشمنان به تو نزدیک شده اند. به خداوند سوگند، نه نمی توانم بپذیریم تو کشته شوی مگر آن که پیش از تو کشته شوم. امّا دوست دارم در حالی به دیدار خداوند روم که این نماز را که وقتش نزدیک شده است بجای آورده باشم.حسین علیه السلام نیز سر به آسمان بلند کرد و فرمود: خداوند تو را از نمازگزاران و ذاکران قرار دهد، نماز را به یاد آوردی. آری، اکنون اوّل وقت نماز است. از دشمنان بخواهید از ما دست بدارند تا نماز بگزاریم.حصین بن تمیم که از سپاهیان ابن سعد بود این سخن حسین علیه السلام را شنید و گفت: نماز از شما پذیرفته نیست.حبیب بن مظاهر در پاسخ او گفت: ای الاغ، آیا مدعی هستی که نماز از خاندان پیامبر صلّی الله علیه و آله پذیرفته نمی شود و از تو پذیرفته می شود؟حصین به حبیب هجوم آورد. حبیب شمشیری بر صورت اسب نواخت و حصین از روی اسب بر زمین افتاد. یارانش او را که زخمی شده بود برداشتند و رهانیدند.پس از آن حبیب جنگ سختی کرد

و با همه آن که سنّی از او گذشته بود، شصت و دو تن را از سپاه دشمن به قتل رساند. در این میان بدیل بن صریم به او حمله کرد و شمشیری بر او فرود آورد. از آن سوی نیز مردی تمیمی نیزه ای بر او فرود آورد و در نتیجه وی بر زمین افتاد. چون خواست برخیزد حصین خود را به او رساند و چند ضربت شمشیر بر پیکر او فرود آورد. پس حبیب بر زمین افتاد و آن مرد تمیمی پیش تاخته، سر او را از تن جدا کرد.کشته شدن حبیب، حسین علیه السلام را تکان داد، و فرمود: از خداوند برای خود و یارانم صبر می طلبم.پس از او حرّبن یزید ریاحی در حالی که زهیربن قین نیز از او پشتیبانی می کرد از میان یاران حسین علیه السلام بیرون آمد. هر دو دمی چند جنگیدند و هر کدام که پیش می تاختند دیگری از او پشتیبانی می کرد و مهاجمان را از پیرامونش می پراکند.اسب حرّ نیز زخم برداشته بود و خون از سر و رویش می ریخت و حرّ نیز بیتی از عنتره بر زبان داشت که میگوید:همچنان بر دشمن می تازم و اسب خویش را به میان آنان می رانم تا هنگامی که شکم اسب را خون فراگیرد.حصین از یاران ابن سعد به یزیدبن سفیان گفت: این همان حرّ است که آرزوی کشتنش داشتی و یزید گفت: آری.پس به هماوردطلبی حرّ بیرون آمد و طولی نکشید که حرّ او را به قتل رساند.سپس ایوب بن مشرح تیری به سوی اسب حرّ افکند و اسب را پی کرد اسب

سکنـدری خورد و حرّ بر زمین افتاد، شمشـیر به دست و چونان شـیری که فرود آمـده باشـد. او پیاده جنگید تا آن که افزون بر چهـل تن از یـاران ابن سـعد را کشت. پس از آن سـپاهیان ابن سـعد او را در میان گفتنـد و از پای درآوردنـد.حرّ را به اردوی یاران حسـین آوردنـد و در مقابل خیمه کشـتگان گذاشتند.حسـین علیه السـلام حرّ را نگریست و در حالی که خون از چهره او پاک میکرد خطاب به او که هنوز نیمه جانی در تن داشت فرمود: تو آزاده ای چونان که مادرت تو را آزاده نام نهاده است. تو در دنیا و آخرت آزاده ای.حسـین علیه السلام نماز ظهر را برپا داشت. گفته اند او با یاران باقیمانده نماز خوف به جای آورد و به هنگام نماز زهیربن قین و سعیدبن عبداللّه حنفی در رأس نیمی از یاران پیشاپیش نمازگزاران ایستاده بودند. پس از آن زخم تیرها سعیدبن عبداللّه را ناتوان ساخت بر زمین افتاد در حالی که می گفت: خدایا این دشمنان را به همان لعن و نفرینی گرفتار کن که عاد و ثمود را گرفتار کردی. خدایا به پیامبرت از جانب من سلام برسان و به او برسان که چه زخمهایی برداشته ام. من خواسـته ام به این کارم از پاداشـی که در یاری خاندان پیامبرت می دهی برخوردار شوم.سـعید در این هنگام، همچنین روی به حسـین علیه السـلام کرد و گفت: ای پسـر رسول خـدا! آیا کار خود به انجام رسانـدم؟ حسـین علیه السـلام در پاسخ او فرمود: آری، تو فردای قیامت پیشاپیش من خواهی بود.بدین سان سعید نیز درگذشت. پس از

شهادت در بـدن او افزون بر زخم شمشـیرها، سـیزده نیزه بود.پس از آن که حسـین علیه السـلام نماز را به پایان برد به باقیمانده یـارانش فرمود:ای بزرگان، این بهشت است که اکنون درهایش گشوده و نهرهایش برای شـما مهیا و میوه هایش آماده چیـدن است، و این رسول خـدا و شـهیدان راه خداینـد که در انتظار گامهای شـمایند. دین خـدا و دین پیامبر خـدا را پاس داریـد و از نـاموس پیـامبر دفـاع کنیـد.یاران همه گفتنـد: جـان همه ما فـدای تو باد و خون ما سپر بلای تو. به خداونـد سوگنـد تا خون در رگهـای ما جاری است هیـچ گزنـدی به تو و ناموست نخواهـد رسـید.از حسـین است پایـدار نماز وز قیام وی اسـتوار نمازنخل سرسبز نهضت او راست آب از خون و برگ و بار نمازبین اهمّیّت نماز که او خواند در حال اضـطرار نمازای حسین ای که نزد حق ّچون تو کس نبوده به روزگـار نمـازز تو ای بهترین نمـازگزار زد به سـر تاج افتخار نمازاثرش از قیامت افزون بود این که خوانـدی به کـارزار نماززنـده کردی نمـاز را خوانـدی چون در آن دشت مرگبـار نمازز سـحاب کمان آل زیاد که از آن فرقه داشت عار نمازهمه باران تیر می بارید تا که کردی تو برگزار نمازلیک با جمله بی قراری ها داد جان تو را قرار نمازسـید رضا مؤید

یاران به شهادت می رسند

ابوثمامه

ابوثمـامه صائـدی، همـان که نمـاز را یـادآور شـده بود به میـدان آمـد و پیکار کرد تا آن که زخمهای فراوان برداشت. در این هنگام قیس بن عبداللّه پسرعموی ابن سعد که دشمنی دیرینی با ابوثمامه داشت بر او یورش آورد و او را

به قتل رساند.

زهیر و پسرعمویش

سلمان بن مضارب بجلی پسـرعموی زهیر به میـدان آمد و پیکار سـختی کرد و پس از آن به شـهادت رسـید.آنگاه زهیربن قین نزد امام آمـد و دست بر شانه امام نهاده، اجازه خواست و گفت: به میدان می روم که امروز روز دیدار من با جدّ تو پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله، امام مرتضـی علی علیه السـلام، حسن علیه السلام، جعفر طیّار و حمزه شیر خداست. امام نیز فرمود: من هم در پی ات می آیـم.زهیر به هنگـام پیکـار چنین رجز می خوانـد که: (من زهیر پسـر قین هسـتم و به شمشـیر خـویش شـما را از حسین علیه السلام بازمی دارم.)زهیر پس از آن که صدوبیست تن از سپاه ابن سعد را بر زمین افکند به شهادت رسید.

عمرو بن قرظه

تیرهای دشـمن به سوی حسین علیه السلام می آمد. عمروبن قرظه انصاری برخاست و خود را سپر امام کرد و به سینه و پیشانی خود، امـام را در برابر تیرهـایی که به سوی او می آمـد حفاظت کرد و بـدین سان آسـیبی به حسـین علیه السـلام نرسـید. عمرو هنگـامی که زخمهـای فراوان برداشت رو به حسـین علیه السـلام کرد و گفت: ای پسـر رسول خـدا! آیا وفا کردم؟ امام فرمود: آری تو در قیـامت نیز پیشـاپیش من هستی. سـلام مرا به رسول خـدا برسان و او را بگوی که من نیز در پی میآیم. عمرو پس از این آخرین گفت وگـو بـا امـام بر زمین افتـاد. در این هنگـام برادر او علی که در سـپاه ابن سـعد بود فریـاد زد: ای حسـین! ای دروغگو! برادرم را فریفتی و او را به کشتن دادی. امام علیه

السـلام فرمـود: من برادر تـو را نفریفتم، بلکه خداونـد او را هـدایت و تـو را گمراه کرد. علی گفت: خـدا مرا بکشـد اگر تو را نکشم. پس به سوی حسین علیه السلام یورش آورد، امّا نافع بن هلال بر سر راه او ایستاد و او را به نیزه خویش بر زمین افکند.

نافع بن هلال

نافع به سوی دشـمن تیر میافکند. او به تیرهای خود دوازده تن را کشت. و چون تیرهایش به آخر رسید شمشیر از نیام برآورد و به میان دشـمن زد. او را محاصره کردند و هدف تیرها و سنگهای خود قرار دادند تا آن جا که دو بازوی او را شکستند و او را به اسارت درآوردند. شـمر او را به نزد ابن سـعد برد. ابن سعد از او پرسید: چه چیز تو را واداشته که با خود چنین کنی؟ گفت: خدایم خود می داند که چه خواسـته ام. یکی دیگر از سـپاهیان ابن سـعد که می دید خون از سر و روی نافع می ریزد رو به او کرد و گفت: نمی بینی که چه بر سرت آمده است؟ نافع گفت: به خداوند سوگند، من دوازده تن از شما را، افزون بر زخمیان، کشـته ام و خود را بر پیکاری که کرده ام سـرزنش نمی کنم. اکنون هم اگر دست داشـتم نمی توانستید مرا در بند کشید.شـمر شمشیر برهنه کرد، نافع به او گفت: ای شمر! خدای را سوگند که اگر از مسلمانان بودی بر تو گران بود که در حالی خدای را ملاقات کنی که دستت به خون ما آلوده است. سپاس خدایی را که مرگ ما را به دست بدترین آفریدگان

خویش قرار داد. پس شمر پیش آمد و سر نافع را از تن جدا کرد.

واضح

واضح، غلام حرث مذحجی به میدان رفت و چون بر زمین افتاد حسین علیه السلام را به یاری خواست. امام علیه السلام خود را به او رساند و او را در آغوش گرفت. واضح که چنین دید گفت: من کیم که پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله گونه خویش بر گونه من نهاده است؟ پس روحش به ملکوت پر کشید.

اسلم

اسلم غلام امام بود که به میدان رفت و پس از پیکار بر زمین افتاد. در این هنگام امام نزد او رفت و وی که هنوز نیمه جانی داشت لبخندی زد و به آنچه می دید افتخار کرد.لحظاتی بعد او نیز به شمار شهیدان درآمد.

بریر بن خضیر

یزیدبن معقل از سپاه ابن زیاد فریاد برآورد: ای بریر، آنچه را خدا با تو کرده است چگونه می بینی؟بریر گفت: خداوند خیر برای من پیش آورده و برای تو شر و بدی پیش آورده است.یزید گفت: دروغ گفتی، با آن که پیش از این دروغگو نبوده ای. آیا به یاد می دهی که روزی در میان طایفه بنی لوفان با یکدیگر قدم می زدیم و تو می گفتی: معاویه گمراه بود و علی بن ابی طالب علیه السلام امام هدایت بود.بریر گفت: آری به یاد دارم و اینک نیز گواهی می دهم که همین نظر من است.یزید گفت: و من گواهی می دهم که تو از گمراهانی.پس بریر را به مباهله خواند. هر دو دستهای خود به آسمان برداشتند و از خداوند خواستند آن را که دروغ می گوید لعن کند و بکشد.سپس با همدیگر به پیکار پرداختند و بریر چنان ضربه ای بر سر یزید فرود آورد که کله خود و سر او دو نیم شد و شمشیر در میان کله خود ماند. هنگامی که بریر قصد بیرون کشیدن شمشیر را داشت رضی بن منقذ عبدی بر او حمله برد و با همدیگر درآویختند. بریر، رضی را بر زمین کوبید و بر روی سینه او نشست. رضی از یاران خود کمک خواست.کعب بن جابر در پاسخ کمک خواهی

او روانه شـد تا با نیزه خویش به بریر حمله کند، در این هنگام عفیف بن زهیر که شاهد ماجرا بود فریاد زد:ای مرد! این بریربن خضـیر است، کسـی که در جامع کوفه برای ما قرآن می خوانـد.امّا کعب به هشـدار عفیف گوش نـداد و بر او حمله برد و نیزه خویش در پشت او نشاند. کعب با نیزه خود بریر را از روی رضی بلند کرد و آنگاه او را به ضربت شمشیری به شهادت رساند.

حنظله شبامی

حنظله بن سـعد شـبامی که از یاران حسـین علیه السلام بود رو به سپاهیان دشمن کرد و این آیات را بر آنان خواند: (یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب...، ای مردم، بر شـما از آنچه بر سر آن اقوام دیگر آمده است بیمناکم، همانند قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که از آن پس آمدنـد. امّا خداونـد سـتم بر بنـدگان را نمی خواهـد. ای قوم من، از آن روزی که یکدیگر را به فریاد بخوانید بر شـما بیمناکم، آن روز که همگی پشت کرده باز میگردید و هیچ کس شـما را از عذاب خداوند نگاه نمیدارد. هر کس که خدا او را گمراه کند هیچ راهنمایی ندارد) (غافر /۳۰-۳۳) ای مردم! حسین را نکشید که خداوند شما را به عذاب خویش گرفتار کند.حسین علیه السلام برای او دعا کرد و فرمود: خداوند بر تو رحمت فرستد. آنان هنگامی عذاب خدای را بر خود واجب کردند که آنان را به حقّ خواندم، امّا به پیکار تو و همراهانت برخاسـتند تا بنیاد شـما برکنند. چه رسد به این زمان که برادران درستکار تو را کشته اند.حنظله

گفت: راست گفتی، ای پسر رسول خدا، آیا به آن سرای دیگر نشتابیم؟امام او را اجازه رفتن داد. وی پیش تاخت و تا سر کشیدن جام شهادت پیکار کرد.

عابس بن شبیب

عابس نزد امام آمده ایستاد و گفت: در روی زمین هیچ چیز عزیزتر از تو برایم نیست. اگر می توانستم به چیزی گرانتر از جانم این مهاجمان را از تو دور کنم دریغ نمی داشتم. اینک بدرود. فردای قیامت گواهی ده که من در راه تو و پدرت بودم.سپس به سوی مهاجمان رفت و در حالی که پیشانی اش زخمی برداشته بود، شمشیر برهنه کرد و فریاد زد: آیا در میان شما مردی هست؟مهاجمان از پیکار با او رخ برتافتند؛ چه، می دانستند او شجاعترین مردمان است.در این هنگام عمربن سعد فریاد زد: او را سنگباران کنید. عابس را هدف سنگها قرار دادند. او که چنین دید زره و کله خود به کناری نهاد و به کوفیان حمله ور شد. گاه اتفاق می افتاد که دویست تن را به فرار وامی داشت.به هر روی، دمی بعد او را از هر سوی در میان گرفتند و کشتند.پس از کشته شدن عابس تنی چند مدّعی تصاحب سر بریده او شدند، امّا عمربن سعد گفت: هیچ کدام شما بتنهایی نتوانسته است او را بکشد.

جون

جون، غلام پیشین ابوذر غفاری نزد امام آمد و در پیشگاه او ایستاده، اجازه پیکار خواست. امام علیه السلام فرمود: ای جون، تو برای درامان بودن همراه ما آمده ای. اینک آزادی که بروی.جون خود را بر روی گامهای امام علیه السلام انداخت و گفت: من در گشایش از همه کم بهره ترم و در سختی نیز از همه خوارترا بویم ناخوشایند است، حسب و نسبم ناشناخته و رنگم سیاه. مرا گشایش بهشت ده تا بویم خوش، حسب و نسبم والا و رنگم سفید

شود. به خداوند سوگند از شما جدا نمی شوم تا این خون سیاه به خون شما درآمیزد.امام جون را اجازه پیکار داد.او به میدان رفت، بیست و پنج تن از کوفیان را کشت و سپس خود نیز به شهادت رسید.امام علیه السلام خود را به کنار پیکر او رساند و چنین دعا کرد: خدایا روی او را سفید و بوی او را خوش گردان و او را همراه با محمّد صلی الله علیه و آله برانگیز و آشنای او و خاندانش کن.

انس کاهلی

انس بن حارث بن نبیه کاهلی پیرمردی از نخستین مسلمانان بود که در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله در نبرد بدر و حنین شرکت جسته و در دوران حیات از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث شنیده بود.این صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله به حضور امام آمد و از او اجازه پیکار خواست. امام او را اجازه داد. انس عمامه از سر گشود و به کمر بست و ابروهای خود را با پیشانی بند نگه داشت و آنگاه وارد میدان شد. امام که او را با چنین هیئتی دید گریست و فرمود: ای پیر، خدای خود سپاس تو را دهد.انس با همه آن که عمری از او می گذشت هیجده تن از مهاجمان را به قتل رساند و سپس خود نیز شهید شد.

نوجوان شهید

عمروبن جناده افزون از یازده سال نداشت. پس از آن که پدر را از دست داد نزد امام آمده از او اجازه پیکار خواست. امّا امام او را اجازه نداد و فرمود: این هنوز نوجوان است و پدرش هم در نخستین هجوم کوفیان کشته شده است. شاید مادرش دوست نداشته باشد که او نیز کشته شود.عمرو گفت: مادرم خود مرا فرستاده است. چنین بود که امام به او اجازه پیکار داد. عمرو بسیار زود به شهادت رسید. سر او را به سوی مادرش افکندند. مادر آن را برداشت، خون از آن پاک کرد و به سوی مردی از سپاه دشمن که در آن نزدیکی بود افکند و بدین سان او را کشت. آنگاه به خیمه ها بازگشت و نیزه ای و در روایت دیگر شمشیری برگرفت

و به سوی دشـمن پیش تاخته، چنین رجز می خواند:من گرچه زنی تکیده و ضـعیفم امّا ضـربتی سخت بر شما فرود می آورم و از فرزنـدان گرامی فاطمه دفاع می کنم. پس از آن که این زن دو تن از سـپاه دشـمن را به نیزه خود بر زمین افکند امام او را به خیمه گاه فراخواند.

حجاج جعفی

حجـاج بن مسـروق جعفی آن انـدازه بـا دشـمن جنگیـد که صورتش به خون رنگین شـد. بـا این حال نزد حسـین علیه السـلام برگشت و گفت: اینک به دیـدار جدپ تو پیامبر و نیز پدر بزرگوارت علی، همان که او را وصـیّ میدانیم، می روم.امام فرمود: من نیز از پی می آیم.پس دگر باره بر اردوی دشمن تاخت و تا شهادت جنگید.

اکبر به میدان می رود آه و واویلا

اشاره

چون همه یاران حسین علیه السلام کشـته شدند و کسی جز خاندان آن حضرت نماند، برجای ماندگان یعنی فرزندان علی بن ابی طالب علیه السـلام، فرزنـدان جعفربن ابی طالب، فرزنـدان عقیل، فرزندان حسن علیه السـلام و فرزندان حسـین علیه السـلام گرد آمدنـد و با یکـدیگر وداع کردنـد تا آهنگ جنگ کنند.نخستین مبارز بنی هاشم که اذن میدان خواست علی اکبر بود. او از زیباروی ترین کسان، خوشـخوترین کسان و همانندترین کس به رسول خدا صـلی الله علیه و آله بود.علی اکبر که به روایتی در این زمان بیست و هفت سال داشت نزد پدر آمد و از او اجازه میدان خواست. پدر او را اجازه فرمود. آنگاه نگاهی نومیدانه به قد و بالای او افکند. سـپس چشـمان خویش فرو هشت و گریست.وداع علی اکبر بر زنان گران آمد. گرد او جمع شدند و او را در میان گرفتنـد و گفتنـد: بر غربت و تنهایی ما رحم کند. ما را توان جدایی تو نیست. امّا علی اکبر اعتنایی نکرد و بر اسـب حسـین علیه السـلام نشـست و آهنگ میدان کرد.در روایت است که چون علی روانه شد حسـین علیه السـلام محاسن در دست گرفت و سر به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا تو خود

بر این قوم گواه باش. اینک جوانی برای رویارویی با آنان به میدان شتافته که در خلق و خوی و سخن شبیه ترین کس به رسول خداست.ما هر گاه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله دلتنگ می شدیم در سیمای اکبر می نگریستیم. خداوندا! برکتهای آسمان را از این قوم بازدار، آنان را از هم بگسل و جمعشان را پاره پاره کن و هرگز هیچ زمامداری را از آنان خشنود مدار؛ که آنان ما را دعوت کردند تا یاریمان دهند، امّا بر ما هجوم آوردند و ما را می کشند.اکبر روانه میدان شد واز آن سوی عمربن سعد بدان واسطه که میان لیلی با خاندان ابوسفیان اندک قرابتی بود، علی اکبر را بانگ زد که ای جوان تو با یزید خویشاوندی و ما میخواهیم این خویشاوندی را پاس بداریم. اگر میخواهی تو را امان میدهیم. علی اکبر علیه السلام در پاسخ فرمود: خویشاوندی با پیامبر سزامندتر است که پاس داشته شود. حسین علیه السلام هم که سخن ابن سعد را شنیده بود فریاد زد: پسر سعد تو را چه می شود؟ خداوند پیوند تو با وابستگان را بگسلد، هیچ تو را خیر ندهد، و بر تو کسی را مسلط کند که تو را در بستر بکشد.علی اکبر به میدان تاخت، گاه به میمنه حمله کرد و گاه به میسره می زد و گاه به میانه لشکر دشمن میتاخت، و هر که را به رویارویی میآمد بر زمین می انداخت.در روایت است که چون افزون بر صد تن از کوفیان را کشت، تشنگی بر او فشار آورد، در حالی که زخمهای فراوان برداشته بود

نزد پدر بازگشت و گفت: پدر! تشـنگی مرا از پای درآورده است، سنگینی زره مرا بستوه آورده است، آیا جرعه آبی هست تا بنوشم و یارای پیکار با دشـمن یابم؟امام علیه السلام گریست و فرمود: فرزندم اندکی دیگر بجنگ که زود است به رسول خدا صلی الله علیه و آله بپیونـدی و او تو را از جامی سـیراب کند که پس از آن هرگز تشـنه نشوی.در روایت دیگری است که امام فرمود: زبان خود را پیش آور. پس زبان علی را در کام گرفت و آنگاه انگشتری خود را به او داد تا در دهان گـذارد و از سوز تشـنگی بکاهد.اکبر به میدان بازگشت و همچنان بر کوفیان تاخت تا شمار کشتگان آنان را به دویست تن رساند. ناگاه مرّه بن منقـذ عبـدی نیزه ای در پشـت او فرو کرد و ضـربتی بر سـر او فرود آورد. اکـبر بر زمین افتـاد و سـپاهیان دشـمن او را در میـان گرفتنـد و پیکرش را پـاره پـاره کردنـد.در روایت است که اکـبر در آخرین لحظـات زنـدگی پـدر را صـدا زد و فرمود: پـدرم خداحافظ اینک این رسول خداست که آمده است تا سـیرابم کند. حسـین علیه السـلام که صدای علی اکبر را شـنید خود را به کنـار پیکر او رسانـد، صورت بر صورت او نهـاده می گفت: از پس تو خاک بر سـر دنیا و زنـدگانی دنیا. چه این مهاجمان در برابر خداونـد و در شـکست حرمت ناموس رسول خـدا صـلی الله علیه و آله جسور و بی باکنـد!فرمود تا جنازه علی را به خیمه گاه بردند.از آن سوی زنان میدیدند پیکر اکبر بر شانه های جوانان بنی

هـاشم است و از آن خـون می چکـد. پس از خیمه هـا بیرون دویدنـد و پیشـاپیش همه زینب جلـو آمـد، خود را بر روی اکـبر انـداخت و فریـاد می زد: واویلا برادرم، واویلا پسـر برادرم.حسـین علیه السـلام، زینب را از روی جنازه بلنـد کرد و فرمود تا به خیمه ها برود.دشـمن درست شـیشه عمر پدر شکست در رزمگاه عشق نه فرق پسر شکستپشت حسین بود و ز داغ پسر شکست پشتی که جز مقابل یکتا دوتا نشدسر شد دو تا و رونق شق القمر شـکست تا شد سپر به تیغ سر شبه مصطفیبا آن شکست داد به بیداد گر شـکست شد با سر شکسته ز زین سرنگون ولیکاز تو سر و ازو دل و از من کمر شکست مادر در انتظار و ازین بی خبر که تیغپـای امیـد مـادر خونین جگرشـکست آن دست بشـکند که سـرت را شـکست و یـافتزان دل شکسـته از چه دگر بـال وپر شکست صیاد دون به داغ تو او را ز پا فکندزان این سروده قیمت درّ و گهر شکست با اشک چشم ریخته شد طرح این رثاعلی انسانی

دلاوران بنی هاشم هم می روند

عبدالله بن مسلم

پس از اکبر، نخستین هاشـمی که آهنگ میدان کرد عبدالله پسـر مسـلم بن عقیل بود. او بهمیدان شتافت و در سه حمله نزدیک به صـد تن از کوفیان را کشت. در این میان یکی از سـپاهیان ابن سـعد تیری به سوی وی افکنـد. وی دست خود را سپر پیشانی کرد، امّـا تیر دست و پیشـانی اش را به هم دوخت و نتوانست دست را از پیشـانی بردارد.در همین زمان یکی دیگر به نیزه بر او حمله آورد و نیزه خویش به قلب

او فرو برد و بدین سان عبدالله بن مسلم نیز به شمار شهیدان پیوست.

عون بن عبدالله بن جعفر

شمار یاران اندک شد و سپاهیان دشمن از هر سوی نزدیک شدند و یاران باقیمانده را درمیان گرفتند. در این هنگام عبدالّله بن قطبه به عون بن عبدالّله پسر زینب حمله کرد و او را به قتل رساند.در روایت دیگری است که او به میدان رفت و پس از آن که سه سوار و هیجده پیاده ازدشمن کشت به شهادت رسید.

محمد بن عبدالله بن جعفر

محمّد برادر عون و پسر دوم عبدالله بن جعفر است که در این هنگامه به شهادت رسید. در روایت است که او پس از کشتن ده تن از دشمنان جام شهادت نوشید.ابوالفرج روایت کرده است که پس از محمّـد برادر دیگرش عبیدالّله بن جعفر به شهیدانپیوست. گفتنی است این دو فرزند عبدالله نه از زینب، بلکه از زن دیگر او خوصاء هستند.

عبدالرحمن بن عقیل

وی از فرزندان عقیل است که در این آخرین حمله بنی هاشم پس از کشتن هفده تن ازدشمنان به شهادت رسید.

جعفر بن عقیل

وی برادر عبدالرحمن و دیگر فرزند عقیل است که پس از کشتن دو تن و به روایتی پانزده تن از کوفیان به شمار شهیدان درآمد.

عبدالله بن عقیل

او دیگر فرزند عقیل است که پس از پیکار سخت و پس از برداشتن زخم هایی چند به دست عثمان بن خالد تمیمی به قتل رسید.ابن قتیبه در معارف می آورد: فرزندان عقیل بن ابی طالب به همراه حسین علیه السلام روانه شدند و نه تن از آنان به شهادت رسیدند که مسلم شجاعترینشان بود.

قاسم بن الحسن

پس از آن که ابوبکربن حسن پسر بزرگتر امام حسن مجتبی علیه السلام به شهادت رسید،قاسم که هنوز نوجوانی بیش نبود نزد حسین علیه السلام آمده اجازه پیکار خواست. امام در قد وبالای قاسم نگریست و سپس او را در آغوش گرفت و گریست، امام او را اجازه پیکار نداد. قاسم خود را بر روی پای عمو انداخت و بر پای او بوسه می زد و گاه نیز بر دستان او بوسه می زد و اجازه می خواست، آن قدر اصرار کرد تا از امام اجازه میدان رفتن گرفت.رجزخوانان آهنگ میدان کرد و سخت جنگید تا جایی که به رغم خردسالی سی و پنج تناز دشمنان را به هلاکت رساند. در این میان بند کفش او باز شد و چون به بستنش مشغول شد عمربن سعد بن نفیل گفت: به خداوند سوگند هم اکنون به او حمله می کنم. حمیدبن مسلم به او گفت: از این

نوجوان چه می خواهی؟ اینان که می بینی او را در میان گرفته انـد تو را بسـنده می کنند، امّا عمروبن سـعد گوش نداد و حمله کرد و شمشیری بر سر قاسم فرود آورد.قاسم به روی زمین افتاد و در همین هنگام فریاد کشید: عمو کجایی؟حسین علیه السلام چونان شیری خشمگین خود را به

بـالین او رسانـد. قـاسم در همین حالجـان سـپرد و عمو او را در آغوش گرفت و سـینه او را به سـینه خود فشـرد و در حـالی که پاهایش به زمین کشیده می شد به سوی خیمه گاه برد و در خیمه گاه پیکر او را در کنار پیکر اکبر نهاد. سپس روی به آسمان کرد و گفت: خـدایا! یک یک این مهاجمان را کیفر ده و هیـچ کس از آنان بر جای مگذار و آنان را میامرز. ای عموزادگانم! صبر کنید، ای خاندانم! صبر کنید، پس از این خواری نبینید.جام پر شهد شـهادت سر کشید چون عزیز مجتبی در خون تپیدنام آن جان جهان بودش به لب گرچه از بیـداد جان بودش به لبتا دهـد جان بر تن آن نیمه جان شد روان عشق سوی او روانساحل جان را در آن دریا ندیـد لیک هر سو روی کرد او را ندیدروی تو یادآور روی حسن بانگ زد کای سـرو دلجوی حسـنبا عمو برگو کجـا افتـاده ای گر به دست کین ز پـا افتـاده ایرخ نمـا ای یوسف در چاه من خود برآ از پشت ابر ای ماه منیک عمو زان غنچه لبها بگو من نگویم گفت وگو کن با عموبوی تو آید ولی خود نیستی ای گل پرپر بدست کیستیمی رسد بانگت ولی بی جوهرست ای که مرگت ازعسـل شـیرین تراستیـا عسل آورده لبهایت به هم گشـته از زخم فزون بانگ تو کمبوی گل بشـنید و سوی گـل شـتافت گرچه او گم کرده در میـدان نیـافتمی کشـد از خارهـا آزارهـا دیـد بر گرد گل خود خارهاگرد خاتم حلقه اهریمنان دوست افتاده به چنگ دشمناندور ماهش

هـاله ای از عقرب است گرچه او را جـان شـیرین برلب استکاین امـانت داده بر من باغبـان گفت از گرد گلم دور ای خسانبهر یک گل این همه گلچین چرا با جوانی تا بـدین حـد کین چراهمچون اکبر جان من این پیکراست این بدن از برگ گل نازک تر اسـتدر کفش بگرفته خونین کاکلش دیـد گلچینی به بالین گلشدیـد اگر آن جا کنـد لختی درنگ گفتی آمد بر دل پاکش خدنگمی شود از سوره بسم الله جدا می کند سـر از تن آن مه جداعرصه راچون چشم دشـمن تنگ کرد دست بر شمشیر برد و جنگ کرداسب ها با پیکر قاسم چه کرد... من نمی گویم دگر در آن نبردعلی انسانی

عباس و فرزندان علی هم می روند

اشاره

چون عباس علیه السـلام فراوانی کشـتگان بنی هاشم را دیـد به برادران خود عبـدالله، عثمان و جعفر گفت: پسـران مادرم! پیش روید تا ببینم که همه آنچه را در راه خدا بایسته است به جای آورده اید و در راه خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله دریغ نداشته ایـد.آنگاه رو به عبـدالّله که از عثمـان و جعفر بزرگـتر بود کرد و گفت: برادرم تو پیش رو تـا تو را کشـته ببینم و بر این نیز از خداونـد اجر گیرم.عبـدالله پیش رفت و جنگی سـزامند کرد، پس بـا هانی بن ثبیت درگیر شـد و به ضربتشمشـیر او به شـهادت رسـید. عبـدالله در این هنگـام بیست و پنـج سـال داشت.سـپس جعفربن علی علیه السـلام پیش تاخت و او نیز به دست هانی بن ثبیت به شهادترسید. در روایت دیگری است که خولی به سوی جعفر تیر افکند و او به این تیر ستم شهید

شد.سپس عثمان بن علی که از همه خردسال تر بود و تنها بیست و یک سال داشت و او نیز به تیر خولی بر زمین افتاد و آنگاه مردی از بنی ایام به او حمله کرد و سرش از تن برید.

عباس علمدار روانه میدان است

آن هنگام که صبحگاهان امام حسین علیه السلام سپاه خود را آراست، پرچم را به دستبرادر خویش قمر بنی هاشم سپرد. او گرانقدرترین اندوخته در سپاه محدود حسین علیه السلام بود و پرچم را بر دوش داشت. و از همین روی حسین علیه السلام به او اجازه میدان نمی داد و می فرمود: برادر، تو پرچمدار منی.اینک که همه رفته بودند عباس را هم یارای ماندن نبود. چنین شد که این بار در پاسخ امامعرضه داشت: برادر دلم از این منافقان گرفته است! می خواهم انتقام خود از آنان بستانم، حسین علیه السلام برادر را فرمود که برای کودکان آب بخواهد.عباس نزد سپاهیان دشمن رفت، آنان را اندرز داد و از خشم خداوند ترساند. امّا سخنشآنان را سودی نرساند! پس فریاد برداشت: ای پسر سعد! این حسین پسر دختر رسول خداست که اصحاب و کسان و خاندان او را کشته اید و اینک این زن و فرزندان اویند که تشنه اند. قدری آب به آنان بدهید که جگرشان از تشنگی می سوزد.سخن عباس در دلهای برخی از آنان اثر گذاشت و حتی گریستند! امّا در این میان شمر باصدای بلند نهیب زد: ای پسر ابوتراب! اگر سرتاسر زمین آب باشد و آن را در اختیار داشته باشیم قطره ای آب به شما نمی دهیم، مگر آن که به بیعت یزید درآیید.عباس نزد برادر بازگشت

و خبر این برخورد را به او داد.در این میان فریاد کودکان را شـنید که از تشنگی بلند است. غیرت هاشمی در او به جوشآمد. بر مرکب نشـست، مشکی برداشت و آهنگ فرات کرد. چهار هزار تن او را در میان گرفتند، ولی نتوانستند عبّاس را بترسانند و او همچنان در حالی که پرچم را در دست داشت آنان را پیش می رانـد؛ گویا علی است که به میـدان نبرد آمـده است. چنین بود که کسـی در مقابل او نایستاد و همه گریختند و بدین سان عباس به فرات درآمد.چون مشتی آب برداشت، تشنگی حسین علیه السـلام را به یـاد آورد. آب را ریخت و گفت:عبـاس، پس از حسـین تو را زنـدگی مباد. اینک حسـین با مرگ هم آغوش می شود و تو آب سـرد می نوشـی؟ به خداونـد سوگنـد که این رفتار از دین نیست.سـپس مشک را پر آب کرد و روانه خیمه گاه شد. راه را بر او بسـتند، امّا با مهاجمان جنگید و آنان را از سر راه کنار زد.در این میان زیدبن رقاد جهنی در پشت نخلی کمین کرد و چون عبـاس از آن جا گذشتضـربتی بر دست راست او فرود آورد و آن را از تن جـدا کرد.امّا عبّاس که تنها به رسانـدن آب می اندیشــید بـه از دسـت دادن دسـت اعتنـایی نکرد و اینرجز را بر زبـان آورد:والله ان قطعتـم یمینی انی احـامی ابــدا عن دینیوعن امام صادق الیقینی نجل النبی الطاهر الامینیاز آن سوی، حکیم بن طفیل در پشت درختی دیگر کمین کرده بود و چون عبّاس از آنجاگذشت از کمینگاه بیرون جهید و دست چپ او را

از تن جدا کرد.سپاهیان ابن سعد،عبّاس را در میان گرفتند و از هر سوی او را هدف تیر قرار دادند. تیرها چون باران می آمد و تیری در مشک نشست و آب ریخت. تیری دیگر در سینه او نشست و مردی هم نیزه ای بر سر او فرود آورد و سر او را شکافت.عبّاس بر زمین افتاد و فریاد برآورد: برادر بدرود!امام شتابان بدان سوی آمد امّا برادر را زنده نیافت. فرمود: اکنون کمرم شکست و چارهکارم نماند.حسین علیه السلام برادر را به سوی خیمه گاه نبرد، و راز آن روشن نیست، آیا توانی در تن نداشت؟ یا از کودکان تشنه شرم می کرد؟حسین در حالی که اندوهگین و گریان بود و اشک دیدگان به آستین خشک می کرد به سویخیمه ها بازگشت.سکینه پیش دوید و از حال عمو پرسید؛ حسین علیه السلام خبر کشته شدن علمدار را بهآنان داد و فریاد وا اخاه، وا عباسا، از درون خیمه برخاست. این فریاد زینب بود.تیغ در دست دگر بگرفت و گفت گفت ای دست اوفتادی خوش بیفتمست کز سیلی گریزد مست نیست آمدم تا جان ببازم دست چیستیادگار مرتضی میر حنین خاصه مست باده عشق حسینحقّ برویاند دو بال عرشی ام خود به پاداش دو دست فرشی امخوش بپرّم در بهشتستان یار تا بدان بر جعفر طیّار واراندر آن دست دگر بگرفت تیغ این بگفت و بی فسوس و بی دریغخیره مانده چرخ از بازوی مرد صید را ند تاخت در صف نبردآشکارا کرده رستاخیز را برکشیده ذوالفقار تیز رابازوی عباس را اینک ببین مصطفی با مرتضی می گفت هینکه کدامین بازویش بینم بگو گفت حیدر

با دو چشم تر بـدویا خود آن بازو که تیغ انداخت است بینم آن بازو که تیغ انداخت اسـتکرد دست دیگرش از تن جدا کافری دیگر درآمـد از قفاهر دو دست دست پرورد علی چون بیافکند از نامقبلیدست جان در دامن وصـلش زنم گفت گر شد منقطع دست از تنمتا کنم ایثار شاه راستین بایـدم صد دست در یک آستیندست را دادم گرفتم دسـتگاه منت ایزد که اندر راه شاهمرغ عاشق پر و بالش کنده به دست من بر خون به دشت افکنده بهبرخلاف هر شناور در زمن می کنم در خون شنا بی دست منابن شنا خاص شهیدان است و بس گرچه ناکرده شنا بی دست کسسروش اصفهانیحسین تنها می شود

نخستین وداع

چون عبّاس به شـهادت رسـید حسین علیه السلام از سویی پیکرهای پاره پاره یاران رامی دید که بر زمین افتاده است، از سویی فریـاد نـاله زنـان و کودکـان را می شـنید که از خیمه ها بلنـد است، و از سویی دشـمن را می دیـد که او را در میان گرفته و تا نزدیـک خیمه هـا جلو آمـده است.پس فریـاد برداشت: آیا کسـی نیست از ناموس رسول خـدا صـلی الله علیه و آله دفاع کنـد؟ آیایگـانه پرستی نیست که از خـدا بترسـد؟ آیـا یاوری نیست تا ما را یاری دهـد و دیـده بر پاداشـخداوند بـدارد؟زنان که فریاد خواهی امام را شـنیدند صـدا به گریه بلند کردند.امام سـجّاد علیه السـلام در حالی که بیمار بود و توانی در تن نداشت بر عصـا تکیه زد وبرخاست. حسین علیه السلام امّ کلثوم را خواند که او را نگه دار تا زمین از حجّت خدا تهی نشود. امّ

کلثوم نیز زین العابدین علیه السلام را به بستر بازگرداند. سپس زنان و کودکان خویش را به سکوت امر کرد و آنگاه آنان را وداع گفت: ای سکینه، ای فاطمه، ای زینب، ای امّ کلثوم! بدرودتان باد. سکینه که این شنید پرسید: پدر، آیا تسلیم مرگ شده ای؟، فرمود: چگونه آن که هیچ یار و یاوری ندارد تسلیم مرگ نشود؟

پیراهن کهنه

او می دانست کشته می شود و جامه های او را درمی ربایند. از همین روی جامه ای کهنه خواست تا کسی را به آن رغبتی نباشد و او را برهنه نکنند. جامه ای کهنه برایش آوردند. آن را پاره کرد و سپس بر تن پوشید. دیگر کسی را به این جامه رغبت نخواهد بود و پیکر مطهّر حسین علیه السلام برهنه نخواهد ماند!

طفل شیرخواره

آنگاه فرزند خود عبدالله را خواست تا او را ببوسد و با او نیز خداحافظی کند. زینب،عبدالله شیرخواره را آورد. حسین علیه السلام او را گرفت و بر دامن نشاند و بوسه می زد. در همین حال بود که حرمله بن کاهل اسدی تیری به سوی او افکند و تیر در گلوی عبدالله نشست.در روایت دیگری است که حسین از درون خیمه ها صدای کودکی شنید که می گرید. او کسی جز فرزندش عبدالله نبود. امام او را خواست، آنگاه او را بر روی دست گرفت و به سوی مهاجمان رفته، روی به آنان کرد و فرمود: ای مهاجمان، اگر بر ما رحم نمی آورید دست کم بر این کودک رحم آورید. امّا در پاسخ او تیری افکندند و تیر در گلوی عبداللّه نشست و خون سرازیر شد. امام خون را گرفت و به آسمان پاشید. آنگاه گریست و از خداوند چنین خواست: خدایا تو خود میان ما و این قوم داوری کن که ما را دعوت کردند تا یاریمان دهند، امّا اکنون ما را می کشند.در روایت دیگر است که فرمود: خداوندا! من از آنچه با من و برادران و فرزندانم کردند به تو شکایت می کنم. سپس فرمود: آنچه

بر من نـازل می شود برایم آسـان است؛ چرا که خداونـد خود می بینـد. پس از آن از اسب فرود آمـد و با غلاف شمشـیر خود گودالی کند و پیکر فرزند آغشـته به خون را در آن دفن کرد.در روایت دیگری است که پیکر عبدالله را نیز به خیمه گاه آورد و در کنار پیکرهای دیگر شهیدان گذاشت.

حسین به میدان می رود

اشاره

آنگاه آهنگ میدان کرد و هماورد طلبید. هیچ کس به هماوردی او نیامد مگر آن که بهشمشیر آن حضـرت بر زمین افتاد.گاه به میمنه سپاه دشـمن می زد و چنین رجز می خوانـد:الموت اولی من رکوب العـار والعار اولی من دخول النارگاه نیز به میسـره سپاه می زد و می خوانـد:انا الحسـین بن علی آلیت ان لا انثنیعبـدالله بن عمار می گوید: هیچ ندیدم کسـی در محاصـره دشـمن باشـد و همه یاران و برادران و فرزندان او را کشـته باشـند و چنین دل اسـتوار و پر جرأت بماند، به هر سوی سـپاه که می زد از مقابل او می گریختنـد و هیچ کس در برابر او نمی ایسـتاد. در این هنگام عمربن سـعد فریاد کشـید:هان! او پسـر یگانه جنگاور عرب است، او را از هر سوی در میـان گیریـد. پس چهـار هزار تیر از هر طرف به سوی او آمـد و مهاجمان میان او و خیمه گاه جدایی انداختند. امام که چنین دید فریاد کشید: ای پیروان خاندان ابوسفیان، اگر شما را دین نیست و از قیامت هم نمی ترسید در دنیایتان آزاده باشـید و اگر چنان که مدّعی هستید عربید، رسم گذشـتگان خود به جای آرید. شمر صدا زد: پسر فاطمه چه می گویی؟ امام فرمود:

این منم که با شما می جنگم؛ فرزندان و زنان را گناهی نیست. تا من زنده ام مهاجمان خود را از ناموسم بازدارید.شمر گفت: این خواسته ات برآورده است.مهاجمان از هر طرف به سوی او آمدند و پیکاری سخت درگرفت. تشنگی بر امام سنگینی کرد. پس به عمروبن حجاج که در رأس چهار هزار نفر از فرات نگهبانی می داد حمله کرد و آنان را از راه کنار زد و خود را به آب رساند. اسب خواست آب بنوشد. حسین علیه السلام فرمود: تو تشنه ای و من هم تشنه ام. آب نمی نوشم تا تو بنوشی! اسب سر را بلند کرد، گویا که فهمیده بود.چون حسین علیه السلام دست به سوی آب برد مردی از مهاجمان بانگ برآورد: آب می نوشی و دل خنک می کنی، در حالی که به خیمه هایت حمله برده اند؟ حسین علیه السلام آب راریخت و ننوشید و تشنه به خیمه گاه بازگشت.پیش خیل دشمنان تنها خدا بود و حسین ظهر عاشورا زمین کربلا بود و حسینواندر آن گلشن خزان لاله ها بود و حسین هر طرف پرپر گلی از شاخه یی افتاده بودزان همه یاران علی اصغر بجا بود وحسین داشت در آغوش گرمش آخرین سرباز رابعد از آن گل خیمه ها ماتم سرا بود و حسین آخرین سرباز هم غلطید در خون گلوغرقه در خون دستش از پیکر جدا بود وحسین یک طرف جسم علمدار رشید کربلاکربلا چون لاله زاران باصفا بود وحسین عون وجعفر اکبر واصغر به خون خود خضابهر طرف از شش جهت تیر بلا بود و حسین تیرباران شد تن سالار مظلومان فرازسّید تقی

وداع دوم

حسین علیه السلام برای دوّمین بار با زنان و کودکان وداع کرد، آنان را به صبر و شکیبایی فرمان داد و فرمود:برای بلا آماده شوید و بدانید خداوند از شما دفاع و شما را حفظ می کند. او شما را از شر دشمنان نجات خواهد بخشید، فرجام کار شما را خیر قرار خواهد داد، دشمنانتان را عذاب خواهد کرد، و در برابر این مصیبت به شما عوض خواهد داد. مباد شکایت کنید یا چیزی بر زبان آورید که از ارج و منزلتتان بکاهد.زنان و کودکان می دیدند که ستون خیمه آنان می رود و این بار رفتن او را برگشتن نیست.هیچ دور از ذهن نیست که بر گرد او آمده باشند، یکی بدرود گوید، یکی نوحه سراید و بگرید، یکی آب بخواهد و یکی از فردای سفر این کاروان بپرسد.در این میان، حسین دختر خود سکینه را دید که در کناری نشسته، با خدای خود خلوتکرده و نگران و نالان است. به کنار او رفت، او را در بغل گرفت و به صبر و آرامش خواند.در همین حال عمربن سعد سپاهیان خود را گفت:هان! تا حسین [علیه السلام] به خود و خانواده اش مشغول است بر او حمله برید که اگر به سراغتان آید میمنه سپاه خویش را از میسره بازنخواهید شناخت.از هر سوی تیرها را به سمت حسین علیه السلام افکندند تا جایی که تیرها بر طنابهای خیمه ها نشست و تیری گوشه دامن یکی از زنان را گرفت. زنان وحشت زده به درون خیمه رفتند تا بنگرند که حسین علیه السلام چه می کند.حسین علیه السلام چنان شیری خشمگین و برآشفته

به سپاه دشمن زد و در حالی که از هر طرف به سویش تیر می افکندند بر آنان تاخت. به راست می تاخت و به چپ و هر گاه که به میانه میدان بازمی گشت می فرمود: لا حول ولا قوّه الا باللّه العلی العظیم.در این هنگام ابوحتوف جعفی تیری بر پیشانی امام نشاند. امام آن را بیرون کشید و خون بر چهره اش سرازیر شد. امام با خدا راز و نیاز داشت: خداوندا تو خود می بینی که این بندگان نافرمانت با من چه کرده اند. خدایا هرگز آنان را میامرز.سپس رو به مهاجمان فریاد زد: ای امت بد! پس از محمّد صلی الله علیه و آله چه بسیارناروا با خاندانش رفتار کردید. اکنون که مرا می کشید از این پس در کشتن هیچ انسانی پروا نخواهید کرد. از خداوند می خواهم مرا به شهادت گرامی بدارد و آن سان که خود درنیابید از شما انتقام گیرد.حصین بن نمیر از سپاه ابن سعد گفت: پسر فاطمه، انتقام تو را چگونه از ما می ستاند؟ امام فرمود: شما را به جان هم می اندازد و خون هم می ریزید و از آن پس نیز عذاب را بر شما فرو میفرستد.چون از پیکار خسته شد لختی ایستاد تا بیاساید. در این هنگام یکی از مهاجمان سنگی برپیشانی آن حضرت نشاند. خون دیگر بار از چهره امام سرازیر شد. امام دامن جامه خود را گرفت و بالا آورد تا خون از چهره پاک کند، که یکی دیگر تیری سه شعبه بر سینه او نشاند. امام فرمود: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله.تیر را از

پشت بیرون کشید. خون از تن مطهّرش بیرون زد. دست را زیر زخم گرفت و مشتی خون به هوا پاشاند و فرمود: آنچه بر من می گذرد برایم آسان است، چرا که خداوند خود میبیند.

عبدالله بن حسن

سختی زخمها امام را بر زمین نشانده بود و سپاهیان او را از هر سوی در میان گرفته بودند.عبداللّه بن حسن که در آن زمان یازده سال بیشتر نداشت عموی خود را نگریست که دشمن او را از هر سوی در میان گرفته است. یارای دیدن بیشتر این منظره را نداشت. بی اختیار به سوی عمو دوان شد.عمّه اش زینب خواست عبدالله را بگیرد، امّا او از چنگ عمّه گریخت و خود را به عمو رساند.در این هنگام بحربن کعب شمشیر را بلند کرد تا بر حسین فرود آورد. عبداللّه فریاد زد: ای ناپاك، آیا می خواهی عمویم را بکشی؟بحر ضربه خود را فرود آورد و عبداللّه دست خویش سپر کرد. شمشیر دست عبداللّه رابرید و دست به پوست آویزان ماند. یادگار امام مجتبی علیه السلام فریاد زد: یا عمّاه.آنگاه خود را در دامن عمو انداخت. عمو او را به خود فشرد و فرمود: پسر برادر، بر آنچه بر تو نازل شده است صبر کن و اجر خود را از خداوند بخواه، که خداوند تو را به پدران پاکت ملحق کند.در همین حال که عبدالله بر دامن عمو بود حرمله بن کاهل تیر به سوی او افکند و او را به شهادت رساند.حسین علیه السلام بر زمین افتاده بود و اگر می خواستند می توانستند او را بکشند، امّا هر قبیله ای این کار را به دیگری وامی گذاشت و

خوش نداشت دست به خون پسر پیغمبر بیالاید!

عصر عاشورا

اشاره

امام بر زمین افتاده بود.شمر فریاد زد: چرا ایستاده اید؟ چرا منتظرید؟ تیرها و نیزه ها تاب و توان را از او گرفته است. بر او حمله برید.زرعه بن شریک ضربتی بر شانه چپ آن حضرت وارد آورد، حصین تیری در گلوی آنحضرت نشاند، دیگری بر گردنش ضربتی فرود آورد. سنان بن انس نیزه ای در سینه او فرو برد، و صالح بن وهب نیزه ای در پهلوی او.اینک آخرین لحظه های زندگی امام بود و او با خدای خویش چنین زمزمه داشت:ای خدایی که جایگاهت بس بلند و جلالت بس والاست، ای که نیرویت فراتر از هرنیروست و از همگان بی نیازی و بر هر چه خواهی توانایی.ای که رحمتت نزدیک است.ای که وعده ات راست است.ای که نعمتت همه جا را فراگرفته است.ای که آزمودنت نکو و ستوده است.ای که چون تو را بخوانند نزدیکی و آنچه را آفریده ای در احاطه گرفته ای.ای که هر کس به درگاهت توبه کند از او توبه می پذیری.ای که بر آنچه می خواهی توانایی.ای که به آنچه طلب کنی رسیده ای.ای که چون سپاست گویند سپاس گزاری و چون تو را یاد کنند به یاد آری.تو را به نیاز می خوانم، به فقر و گدایی روی به سوی تو می آورم، ترسان به درگاه تو می نالم، غمگساران در پیشگاه تو می گریم، ناتوان از تو کمک می جویم، و به تو که بسنده ام کنی توکّل می ورزم.خدایا میان ما و این مردم داوری کن که ما را فریفتند و یاریمان ندادند، با ما حیله کردند

و ما را کشـتند، با آن که ما عترت پیامبر تو و فرزندان حبیب تو محمّد صـلی الله علیه و آله هستیم که او را به رسالت برگزیدی و امین وحی کردی.ای مهربـانترین مهربانـان، مـا را در کارمـان گشایشـی ده.خـدایا بر تقـدیر تو صـبر می کنم، خـدایی جز تو نیست، ای یـاور یـاری جویـان.نه مرا پروردگاری جز توست و نه معبودی جز تو.بر حکم تو صبر می کنم، ای یاور آن که او را یـاری نیست و ای دائمی که هرگز او را پایـان نیست.ای زنـده کننـده مردگان، ای آن که به هر که هر چه کرده است بازدهی، میـان من و آنـان داوری کن که تو خود بهترین داورانی.اسب بر گرد پیکر او می چرخیـد و پیشـانی به خون آغشـته می کرد و شیهه می کشـید و او را می بوییـد.زینب در آن سوی، در کنار خیمه ها فریاد می زد: وا محمّداه، وا ابتاه، وا علیاه، وا جعفراه، وا حمزتاه، این حسـین است که اکنون در سرزمین کربلا تنهای تنهاست و پیکرش بر زمین افتاده است! کاش آسمانها بر سر زمین خراب شـده بودنـدی و کاش کوهها بر سـر دشـتها فرو پاشـیده بودندی!زینب سـلام الله علیها خود را به کنار برادر رساند و در حالی که حسـین علیه السـلام جان می سپرد و عمربن سـعد با جمعی از سـربازانش آن جا ایسـتاده بودند رو به ابن سـعد کرد و گفت: ای عمر، آیا حسـین کشته می شود و تو او را می نگری؟ابن سعد روی برگرداند و اشکش از دیدگان فرو ریخت.زینب سلام الله علیها دیگر بار گفت: وای بر شما! آیا در

میان شـما یک مسـلمان نیست؟امّا هیچ کس پاسـخی نداد.سـپس ابن سـعد فریاد زد: فرود آیید و این مرد را خلاص کنید.شمر فرود آمـد و... طوفـان کربلاـ به هـوا برخاست.چونـان گرگـان وحشـی به سـوی پیکر بی جـان او شـتافتند تـا هر یـک غنیمـتی بردارند.اسـحاق پیراهن او برداشت، ابن مرثـد عمـامه او برداشت، اسودبن خالـد کفشـهای اوبرداشت، جمیع بن خلق شمشـیر او برداشت، قیس بن اشـعث، شـالی را که بر شـانه هـا می انـداخت برداشت، بجـدل انگشت بـا انگشـتر را برداشت، جعـونه، کهنه پیراهن او و رحیـل بن خیثمه کمان او را برداشت.شـمر بر خود می بالیـد، او غنیمتی گرانتر از همه برداشـته بود. شـمر سـر پسـر پیغمبر صلی الله علیه و آله را در دست داشت.

لا یوم کیومک یا اباعبدالله

گاه میدان داری این دل رسـید دیگرم شوری به آب و گل رسیداسب عشرت را سواری کردن است نوبت پا در رکاب آوردن استزین می عشـرت مرا پر کن شـراب تنگ شد ساقی دل از روی صوابسـرگران بر لشکر مطلب زنان کز سر مستی سبک سازم عنانشـرح میدان رفتن شه، سـر کنم روی در میدان این دفتر کنمسرور و سرحلقه اهل یقین بازگویم آن شه دنیا و دینخویشتن را دور از آن تن هـا بدیـد چون که خود را یکه و تنهـا بدیـدهر تـدارک خـاطرش می خواست، کرد قـد برای رفتن از جا راسـت کردکرد بـا اسب از سـر شـفقت خطاب پا نهاد از روی همّت در رکابگرد نعلت سـرمه چشم ملک کای سـبک پر ذوالجناح تیز تکوی ز مبدأ تا معادت نیم گام ای سماوی جلوه قدسی خرامدیده واکن وقت معراج من است رو به کوی دوست منهاج من

استای عجب معراج من باشد به روز بد به شب معراج آن گیتی فروزروز عاشورا شب اسرای من تو براق آسمان پیمای منابن بگفت و برد سوی تیغ دست پس به چالاـکی به پشت زین نشستمدتی شد تا که ماندی در غلاـف ای مشعشع ذوالفقار دل شکافتا گرفت آیینه اسلام، زنگ آنقدر در جای خود کردی درنگتا تو آن آیینه را صیقل دهی من تو را صیقل دهم از آگهیرفت تا گیرد برادر را عنان خواهرش بر سینه و بر سر زنانـدود آهش کرد حیران شاه را سیل اشکش بست بر وی راه رابانگ مهلا مهلااش بر آسمان در قفای شاه رفتی هر زمانجان من لختی سبک تر زن رکاب کای سوار سرگران کم کن شتابتا ببویم آن شکنج موی تو تا ببوسم آن رخ دلجوی توگوشه چشمی بدان سو کرد باز شه سراپا گرم شوق و مست نازبر فلک دستی و دستی بر عنان دید مشکین مویی از جنس زنانزن مگو بنت الجلال اخت الوقار زن مگو مرد آفرین روزگارزن مگو دست خدا در آستین زن مگو خاک درش نقش جبینتا رخش بوسد الف را دال کرد پس ز جان بر خواهر استقبال کرداین سخن آهسته در گوشش کشید همچو جان خود در آغوشش کشیدیا که آه دردمندان در شبی کای عنان گیر من آیا زینبی؟راه عشق است عنان گیری مکن پیش پای شوق زنجیری مکنتو به پا این راه پویی من به سر با تو هستم جان خواهر همسفربا زنان در همرهی مردانه باش خانه سوزان را تو صاحب خانه باشبا صدا بهرم عزاداری مکن جان خواهر در غمم زاری مکناز تو زینب

گر صـدا گردد بلند هست بر من ناگوار و ناپسـندماده شـیرا کی کم از شـیر نری هر چه باشد تو علی را دختریبا حسـینی گوش زینب می شـنفت بـا زبـان زینبی شه آنچه گفتفهم عشق آری بیـان خواهـد ز عشق گوش عشق آری زبان خواهـد زعشـقگوش دیگر محرم این راز نیست با زبان دیگر این آواز نیسـتای زبان از پای تا سر گوش باش ای سخنگو لحظه ای خاموش باششاه را زینب چه می گوید جواب تا ببینم از سـر صدق و صوابلب به یک پسـتان غم بنهاده ایم عشق را از یک مشـیمه زاده ایمپرورش در جیب یک آغوشـمان تربیت بودت بر یک دوشـمانهر دو از یک جام خوردستیم می تا کنیم این راه را مسـتانه طیمن اسیری را به جان کردم قبول تو شـهادت جستی ای سبط رسولجان تجلّی تو را مشتاق شد خودنمایی کن که طاقت طاق شدخودنمایی کن در این جا غیر نیست حالتی زین به برای سیر نیستمستعد جلوه دید آیینه را قابل اسرار دید آن سینه راآنچه از جان خواست اندر دل نشـست معنی اندر لوح صورت نقش بستذره ای زآن آتش وادی طور آفتابی کرد در زینب ظهورخرّ موسی صعقا زان آیتی شد عیان در طور جانش رایتیبلکه با عین حسـین، عین حسـین عین زینب دید ز ینب را به عینخواند بر لوح وفا نقش عهود غیب بین گردیـد با چشم شـهوددیده خورشـید بین پر آب شـد دید تابی در خود و بی تاب شددست بی تابی به پیشانی گرفت صورت حالش پریشانی گرفتآتش اندازد انا الاعلا زنان خواست تا بر خرمن جنس زنانکز تو این جا پرده

داری می سـزد دیـد شه لب را به دنـدان می گزددر حضور دوست بی تابی چرا؟ رخ ز بی تابی نمی تابی چراظرفیت در خورد آن آبش نبود کرد خودداری ولی تابش نبودخواست زینب تا کند قالب تهی از تجلّی های آن سـرو سهیصحیه زن غش کرد و بر خاک اوفتاد سایه سان بر پای آن پاک اوفتادپای خالی کن که زینب رفت ز دست از رکاب ای شهسوار حق پرستبر سر زانو سر بانو نهاد شـد پیاده بر زمین زانو نهاداین بآن و آن باین از راه دل گفت وگو کردنـد با هم متصـلپرده افکندنـد و کس آگاه نیست! دیگر این جا گفت وگو را راه نیست!!عمان سامانی

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹